

# «نبوت» و «رهبری الهی»

با توجه به دیدگاههای:

- ۱- پوزیتیویسم و دیدگاههای کانتی، ارسطویی و افلاطونی
- ۲- اومانیزم
- ۳- سکولاریسم
- ۴- پلورالیسمهای ارزشی اخلاقی و دینی و...
- ۵- هرمنوتیک و زبان «دین واقعاً و کاملاً الهی»
- ۶- «تجربه باصطلاح دینی» و «وحی» و «معجزه»
- ۷- «دین واقعاً و کاملاً الهی» و «علم» و «عقل»
- ۸- علوم انسانی و اصلاحات
- ۹- «دین واقعاً و کاملاً الهی» و «مدرنیسم» و «پست مدرن»
- ۱۰- شر در جهان

استاد: علوی سرشکی

به قلم: سید عباس طباطبایی

شناسنامه کتاب:

نام کتاب: «نبوت» و «رهبری الهی»

استاد: علوی سرشکی

به قلم: سید عباس طباطبایی فر

ناشر:

صفحه آرائی: عبدالله مرادی

نوبت چاپ اول: سال ۱۳۹۲ ه.ش

تیراژ: هزار عدد

قیمت: ۵۰۰۰ تومان

شابک:

فهرست:

- مقدمه..... ۹
- بخش اول: پیشفرضهای اثبات «نبوت»:**..... ۱۵
- پیشفرض اول:** اثبات خدائی که بتواند با بشر، سخن بگوید..... ۲۱
- پیشفرض دوم:** «عدالت خداوند» یا «رفتار خدا و اصول عقلی»:..... ۳۱
- الف: آیا رفتار خدا، هدفدار است: دیدگاه ارسطو، ملاصدرا و علامه.. ۳۳
- ب: «هدف رفتار خدا» و «حسن و قبح ذاتی»..... ۴۹
- ۱- اثبات «حسن و قبح ذاتی»..... ۵۶
- ۲- «عدالت خداوند»، لازمه اعتقاد به «حسن و قبح ذاتی»..... ۷۴
- ۳- خدا و اومانیسیم..... ۷۷
- پیشفرض سوم:** نیاز ضروری بشر به «دین واقعاً و کاملاً الهی»:..... ۸۱
- مقدمه: عمده انگیزه رفتار انسانها، «خودخواهی» است..... ۸۳
- نقدی بر سکولاریسم و پلورالیسم:.....
- ۱- ناتوانی «علوم تجربی» در جایگزینی «اخلاق» و «دین»..... ۸۹
- ۲- ناتوانی «عقل» در جایگزینی «اخلاق» و «دین»..... ۹۱
- ۳- آیا بوجود «دین واقعاً و کاملاً الهی»، برای «سعادت انسان در دنیا»، نیاز است؟..... ۱۰۲
- نکته‌های دیگر:**..... ۱۰۵
- ۱- فرق «گزاره‌های علمی» و «گزاره‌های دینی»..... ۱۰۷
- ۲- زبان دین «واقعاً و کاملاً الهی» و «زبان ادیان ساخته دست بشر»..... ۱۱۲
- ۳- «رهبان نظام‌های بشری»..... ۱۱۷
- ۴- «طرح‌های بشری» برای «صلح پایدار جهانی» و نقد آنها:..... ۱۲۷
- ۱- طرح کانت..... ۱۲۹

- ۲- طرح مارکس..... ۱۳۱
- ۳- طرح راسل..... ۱۳۳
- ۴- طرح آگوست کنت..... ۱۳۶
- نتیجه: عدم امکان «صلح پایدار جهانی» با «نظامهای بشری» .....

- بخش دوم: «معجزه» و اثبات «دین واقعاً و کاملاً الهی»: ۱۴۳.....
- 
- ۱- «معجزه»: ۱۴۵.....
- تعریف معجزه ..... ۱۴۶
- تفاوت معجزه با سحر ..... ۱۵۲
- تفاوت معجزه با کرامت ..... ۱۵۵
- تفاوت معجزه با کار مرتاضان ..... ۱۵۷
- ۲- «وحی»: ۱۵۹.....
- تعریف وحی ..... ۱۶۱
- تفاوت «وحی» با «علم لدنی» ..... ۱۶۱
- تفاوت «وحی» با «علم غیب» ..... ۱۶۲
- تفاوت «وحی» با «تجربه دینی» ..... ۱۶۴
- انتصابی بودن شخص «رهبران الهی» ..... ۱۶۹
- «حکومت الهی» در عصر غیبت نزد «شیعیان علی» ..... ۱۷۳

- بخش سوم: لزوم بازگشت بشر به «خدا» و «هدایت الهی»:** ۱۷۷.....
- ۱- الحاد و پوزیتیویسم - سکولاریسم..... ۱۷۹
- ۲- پلورالیسم، ابدی کننده «اختلاف» است..... ۱۸۵
- دستور اسلام در «رفتار با پیروان ادیان دیگر»..... ۱۸۷
- دین الهی و «امید به زندگی»..... ۱۸۹
- تاریخ و منشاء پیدایش «پلورالیسم»..... ۱۹۰
- ۳- آثار دنیوی «دین الهی»..... ۱۹۴
- ۴- تنها راه «نجات بشر»..... ۱۹۷
- پیروی کامل از «دین واقعاً و کاملاً الهی»..... ۱۹۷
- عصمت «انبیاء و رهبران الهی»..... ۲۰۵
- اثبات از راه «عقل»..... ۲۰۷
- اثبات از راه «شرع» و «قرآن»..... ۲۰۸
- مقصود از «عصمت انبیاء»..... ۲۲۲
- عصمت و «امور شخصی»..... ۲۲۶
- میزان علم «پیامبر و امام معصوم»..... ۲۲۸
- تفاوت «قرآن» و «سنت»..... ۲۴۲
- ۵- «علم» و «عقل» و «دین واقعاً و کاملاً الهی»..... ۲۴۲
- ۶- علوم انسانی و اصلاحات..... ۲۵۸
- ۷- «دین واقعاً و کاملاً الهی» و «مدرنیسم» و «پست مدرن»..... ۲۶۶
- ۸- شرّ در جهان..... ۲۸۷

## فرازی از بیانات «رهبر فرزانه»:

... یک نفری، نظر «فقهی» می‌دهد نظری است؛ خیلی خوب، قبول ندارید «کرسی نظریه پردازی»، تشکیل و مباحثه بشود، پنج نفر، ده نفر فاضل بیایند، این نظر فقهی را با استدلال رد کنند؛ اشکال ندارد.

- نظر «فلسفی» داده می‌شود، همین جور؛ نظر «معارفی و کلامی» داده می‌شود، همین جور؛ «مسئله تکفیر و رمی و این حرف‌ها را بایستی از حوزه برانداخت»....





## باسمه تعالی

## مقدمه:

الف: ۱- اگر نظر غالب «فلاسفه و دانشمندان شرق و غرب فعلی جهان» را خواسته باشیم شاید بتوان گفت که اکثراً در باطن، به هیچ دین و اعتقاد «ما بعد الطبیعی» معتقد نیستند چه رسد به «نبوت و رسالت از طرف خدا» و «انبیاء الهی» که «نمایندگان واقعی خداوند» در زمین، به اعتقاد اکثر متدینین هستند؛

۲- و حتی «فیلسوفان‌ای از باستان» همچون ارسطو و افلاطون که معتقد به «خدا» و «علت و یا علل نخستین با شعور»، برای جهان بودند، هرگز اعتقادی به «دین الهی» و «نمایندگی واقعی از طرف خدای جهان نداشتند و به بتان به رسم اجتماعی‌شان، سجده می‌کردند و امکان سخن گفتن و وحی از طرف «خدای واقعی» به «بشر» را محال، می‌دانستند و برای خدا، جز «یک فعل و یک معلول بی واسطه»، معتقد نبودند.

علاوه بر آنکه «ارسطو»، بشر را بی نیاز به «راهنمائی خدا»، دانسته و می‌گفت: «بشر می‌تواند با مراعات اخلاق نیک، سعادت‌مند، زندگی کند و جامعه‌ای خود کف‌آز راهنمائی خداوند، داشته باشد». و برای «مصونیت از خطای در فکر» که منشاء هر خطای دیگری

است می‌تواند با مراعات منطق (ای که خودش آنرا جمع‌آوری و تدوین کرده بود) از هر خطائی مصون و محفوظ بماند و بشر نیازی به «انبیاء و نمایندگان» الهی نداشته باشد.

- با پایان قرون قدیم و قرون وسطی یعنی با شروع قرن جدید و قرن پانزدهم میلادی منطق و فلسفه قدیم ارسطویی و افلاطونی هم زیر سؤال رفت.

در نتیجه زیر بناء عقلی «خدا» و «نفس» در فلسفه ارسطویی هم متزلزل شد؛

تلاش دکارت و جان لاک برای احیای «مابعد الطبیعه» (خدا و نفس) و شافتمبری و غیره برای احیاء «اخلاق» هم با حملات هیوم و کانت به مابعد الطبیعه و نیز حملات پوزیتیویست‌ها و پست مدرن‌ها به «ما بعد الطبیعه» حتی «اصول اخلاق» که بدون اصول عقلی محض، قابل اثبات و توجیه نیست زیر سؤال رفت و پیدایش مکتب «داروین» و تاثیر آن بر «علوم انسانی» در قرن نوزدهم و بیستم من جمله «روانشناسی» و «جامعه‌شناسی» و حتی «فلسفه»، نتیجه‌اش، پیدایش دانشمندان و فیلسوفان فعلی جهان است که اکثراً اعتقادی به «خدا» و «نفس»، ندارند حتی اصول اخلاق را بی دفاع می‌دانند.

اینها بعضاً هیچ اعتقادی به «نامحسوسات» و «موجودات غیر

مادی» ندارند؛

۳- و بعض دیگر هم که با پیشرفت هبنوتیزم و مینتیزم و «تجربه‌های باصطلاح دینی» به «نفس» و «ماوراء الطبیعه»، اعتقادی فی الجملة، پیدا کرده‌اند و یا بحالت سؤال، می‌نگرند «وحی» را نیز، ساخته «احساسات درونی» و باصطلاح «تجربه دینی»، دانسته و به نمایندگی واقعی آنها، از طرف خدا، معتقد نیستند و یا بحالت شک می‌نگرند<sup>۱</sup>.

زیرا آنها با انحصار «شناخت خدا» به «تجربه دینی» (الهیات اعتدالی) از زمان اشلاير مآخر و با تعارض «تجربه‌های دینی متعارض با همدیگر»<sup>۲</sup>، در نتیجه در صداند تا همه ادیان را «دین صحیح» اصطلاح کنند و همه «شناختهای متعارض» از طریق «تجربه دینی» از خدا را، «شناختهای صحیح» بدانند و به تکرر نموده‌ای خدا، قائل شوند و

۱. جلد نهم تاریخ فلسفه کاپلستون - آبرت لوازی:

«حقیقت مطلق داشتن هیچ عقیده‌ای را در ساحت اخلاق و دین نمی‌توانیم

اثبات کنیم».

۲. کتاب «مباحث پلورالیسم دینی» تألیف «جان هیک»، ترجمه گواهی ص ۱۸۳. اگر قرار باشد برای یک نفر مسیحی، اعتقاد به خداوند بر پایه «تجربه متمایز مسیحی وی»، جنبه عقلانی داشته باشد، بر پایه همین استدلال، باید برای یک فرد مسلمان هم منطقی باشد که بر پایه «تجربه متمایز اسلامی خویش» به حقیقت الله، باور داشته باشد.

- کتاب علم دین - تألیف ایان باربور - ترجمه خرمشاهی سال ۱۳۶۲ ه. ش - ص ۱۳۱  
اعتناء به تجربه دین به عنوان مبنای توجیه عقائد دینی است.

بالاخره به حقانیت همه ادیان (و به قول بعضی به صراط‌های مستقیم متعارض) معتقد شوند بنام «پلورالیسم دینی» و حتی «پلورالیسم اخلاقی و ارزشی» و... (به کتاب جان هیک و کتاب علم و دین، تالیف ایان باربور نیز مراجعه شود برای اطلاع بیشتر)

کسانیکه سرچشمه شناخت خدا را مربوط به «دل» و «تجربه دینی» می‌دانند نه «عقل»، همه پلورالیسم نیستند بلکه بعضا انحصارگرا بوده و تنها «دین اجدادی» خود را حق می‌دانند. اما عقل‌گرایان، تابع دلیل‌اند هرچه باشد.

ب: در مقابل این سیر و تفکرات سه گانه که گذشت، «اکثریت مردم عوام جهان و بعضا از دانشمندان و فیلسوفان»، قرار دارند که محکم به اعتقادات خودشان به خدا و قیامت و ارزش‌های واقعی و اصول اخلاق، پایبنداند و «انبیاء الهی» (من جمله موسی و عیسی و محمد خاتم انبیاء) را «نمایندگان واقعی» از طرف خدا می‌دانند و به آنها معتقد بوده و از آنها دفاع می‌کنند.

اما بدهاۀ باید گفت اینها (که پیامبران خود را نمایندگان واقعی از طرف خدا می‌دانند) با مشکلات زیادی، روبرو هستند زیرا انکار هر چیزی، راحت است اما اثبات بسیاری از چیزها، مشکل است بالاخص درباره موضوعات «نامحسوس» و «ماوراء الطبیعة» و «اصول اخلاق نیک» و «وحي»، در نتیجه بحث «انبیاء الهی» بمعنی عام کلمه (= نبوت عامه یعنی اثبات واقعیت داشتن «نبوت»، اعم از اینکه کدام از پیامبران الهی باشد)، اثبات «نبوت واقعی» اینها نیازمند به «پیش‌فرض‌های زیادی» است

۱- اول، اثبات موجودات «ماوراء الطبیعی و نامحسوس» و بالاخص اثبات «خدا» از طریق «عقل»، (نه ادعای تجربه دین مربوط به دل که عقلاً شناخت خدا از طریق دل، صحیح نیست چنانچه در اثبات خدا گذشت) با رد «اشکالات هیوم و کانت و پوزیتیویست‌ها»

به دلایل اثبات خدا و غیره.

۲- دوم، اثبات «خدائی که بتواند با بشر سخن بگوید و به آنها وحی نمایند» (نه خدای ارسطویی و افلاطونی که علاوه بر تناقض درونی‌اش، بطور مستقیم یک تولید بیشتر ندارند که آنهم صادر اول باشد و نمی‌تواند با بشری همچون موسی سخن بگوید که من خدای یگانه تو هستم - انی انا الله لا اله الا انا - و نمی‌تواند به پیغمبران‌اش بطور مستقیم وحی نماید که همان «سخن درونی» است).

۳- خدای «خیرخواه و حق خواه» باشد نه خدای صرفاً «خودخواه» ارسطویی و افلاطونی که هدف‌اش از هر کاری خودش است و یا بی هدف است.

۴- اثبات «نیاز ضروری بشر»، به ایمان بخدا و هدایت خدا.

۵- انبیاء الهی، دارای معجزات‌ای باشند که از غیر نمایندگان واقعی خدا، عقلاً قابل صدور نباشد.

اما مقدمه اول را که رد اشکالات هیوم و کانت و غیره بر استدلال‌های مابعد الطبیعی باشد را ما، در کتابهای مستقل‌ای بنام نقد و بررسی فلسفه هیوم و نقد و بررسی فلسفه کانت نیز نقد و بررسی دلایل اثبات خدا و غیره بررسی کردیم اعاده نمی‌کنیم و اینک به نقد و بررسی سایر پیشفرض‌ها می‌پردازیم:

**بخش اول:**  
**پیش فرضهای اثبات «نبوت»**





## پیش فرضهای اثبات نبوت:

۱- «شناخت صحیح خدا» به «گونه‌ای که با سخن گفتن با بشر و وحی، سازگار باشد» زیرا بعضی نظریات شناختی فیلسوفان با «نبوت»، سازگار نیست همچون شناخت خدا «بنحو ارسطویی و افلاطونی»<sup>۱</sup>.

۲- اثبات «حسن و قبح ذاتی» و اثبات «عدالت خدا»؛ چون بدون اثبات «حسن و قبح ذاتی»، اثبات «عدالت خدا»، ممکن نیست و بدون اثبات «عدالت خدا»، اثبات «نبوت»، معقول نیست. و لذا «فلسفه ابن سینا» و «فلسفه ملاصدرا» که قائل به «حسن و قبح ذاتی» نیستند از اثبات «عدالت خدا»، عاجز هستند.

۳- اثبات اینکه انسان به «دین الهی» و «وحی»، نیاز ضروری دارد زیرا این گفته که: «راهنمایی نمودن خدا، بهتر است یا اینکه خوب است»، کافی نیست چون آنها جواب می‌دهند: «خود بشر با عقل‌اش کار کند و راه و روش زندگی را خودش پیدا کند، بهتر است» پس باید «ضرورت نیاز به راهنمایی خدا در این دنیا را اثبات کرد تا اثبات نبوت، معقول شود».

«معجزه» و اثبات «دین واقعاً و کاملاً الهی» و فرق بین «معجزه» و

۱. همچنین ابن سینائی و ملاصدرائی.

«سحر و کارهای مرتاضان و امثال اینها». زیرا در غیر این صورت، پیغمبر واقعاً از طرف خدا را نمی‌توان از «مدعی دروغین پیغمبری»، تشخیص داد و از کسانی که می‌گویند «وحی»، تخیل است نه واقعا سخن خدای خالق جهان نمی‌توان جواب داد. اما با اثبات «معجزه»، که دخالت خدا در نظام خلقت است می‌توان به همه آنها پاسخ عقلی داد و معجزه تنها نشانه مطلق است برای حقانیت پیغمبری از طرف خدای جهان که هر عاقلی به حقانیت آن پیغمبر می‌تواند پی برد همچنانکه نقل صفات خاص «پیغمبر بعدی» از طرف «پیغمبر قبلی» که دارای معجزه بوده نشانه پیغمبری است برای امت آن پیغمبر فقط<sup>۱</sup>. اگر این پیش فرض‌ها، اثبات نشود، «اثبات نبوت» نیز ممکن نمی‌گیرد.

توجه: نقد ما بر «تجربه دینی»، و عدم صحت و عدم حجیت آن، هم در «قسمت شناخت صحیح ما از خدا»، (در کتاب اثبات خدا) مطرح شده که از پیش فرض‌های «اثبات نبوت واقعی» است زیرا «تجربه خدا»، در رؤیا یا غیر آن، که محال است اما ارتباط با خدا،

۱. شناخت پیغمبر خدا، از دو راه می‌باشد:

- ۱- یکی معجزه که همان دخالت خدا در نظام خلقت باشد به دعا و درخواست پیغمبرش مثل مرده زنده کردن و... نقل آن حادثه برای آیندگان از طریق تواتر که یقین‌آور است.
- ۲- دوم معرفی پیغمبر قبل که معجزه داشته است صفات و نشانه‌های پیغمبر بعدی را که این نوع نشانه برای امت همان پیغمبر، حجت است، و پیغمبر اسلام هر دو نشانه را دارد.

بصورت «وحی و مکالمه» هم اگر برای غیر «پیغمبران الهی»، وجود داشته باشد، دیگر با ضرورت ارسال انبیاء، منافات دارد. علاوه بر آنکه نبوت واقعی، قابل اثبات واقعی نیست. در نتیجه «وحی»، یعنی ارتباط واقعی با خدا، برای غیر انبیاء، وجود ندارد.<sup>۱</sup> البته «وحی» که

<sup>۱</sup> . همچنانکه علم حضوری هم بخدا در کتاب سابق، ثابت کردیم محال است.

در نتیجه «شناخت خدا هم تنها از راه استدلال عقلی، ممکن است» و حجت درونی و باطنی خدا بر ما، تنها «عقل» است و «حجت ظاهری خدا» به انسانها، «انبیاء و اوصیاء آنها» هستند که از طریق معجزه و... شناخته می‌شوند و باید دستورات خدا را از طریق آنها آموخت و به حرفهای آنها، گوش داد و اطاعت کرد.

قرآن به اهل دوزخ در سوره ملک می‌فرماید: ما سلکم فی سقر - پاسخ می‌دهند قَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ (۱۰) «اگر ما گوش شنوا داشتیم یا تعقل می‌کردیم، در میان دوزخیان نبودیم!... نسّمع او نعقل یعنی عقل و انبیا. اگر حرف انبیاء را می‌شنیدیم و یا به عقلمان رجوع می‌کردیم در دوزخ نبودیم. یعنی راه «شناخت خدا و دین صحیح»، تنها «انبیاء» و «عقل» است و ما راه سومی بنام «تجربه دینی» و یا «شهود درونی» و یا «علم حضوری» و امثال اینها بخدا نداریم. حتی «انبیاء» را هم ما، به کمک «عقل» با دیدن معجزه آنها، می‌شناسیم و جز «عقل»، راهی به شناخت «خدا» و «انبیاء»، نیست آنهم «استدلال عقلی».

اگر این بحث، کامل مطرح نشود یعنی «تجربه دینی و علم حضوری به خدا» نفی نشود راهی برای جولان عرفان‌های کاذب نوظهور باز می‌شود.

اصلاً آیا «تجربه دینی» درباره خدا داریم: تجربه دینی در مورد خدا که کسی خدا را احساس کند، کذب است زیرا خدا، «موجود محدود»، نیست تا کسی او را احساس و یا در مکاشفه او را ببیند. اگر ما «علم حضوری» به خدا داشته باشیم باید مثل این باشد که اگر کسی به ما بگوید آیا شما وجود داری؟ فوراً می‌گوئیم آری در مورد خدا هم «اگر علم حضوری بخدا می‌داشتیم» اگر به هر کسی گفته میشد آیا خدا وجود دارد فوراً باید بگوید: آری.

بمعنی «سخن گفتن خدا با پیغمبراش» است<sup>۱</sup> نه «الهام» بمعنی «به ذهن آوردن مطلبی» که مثلاً به مادر موسی شد و یا وحی بمعنی «شناخت غریزی» که در زنبور عسل و بعضی از حیوانات دیگر است «سخن گفتن خدا با پیغمبراش» تنها مخصوص پیغمبران است و امتیاز پیغمبر با دیگران است قرآن میفرماید: انا بشر مثلکم یوحی الیّ یعنی من هم بشرم لکن با این تفاوت، که «وحی به من می‌شود».

حدیث از حضرت علی: «انقطع الوحی بموت رسول الله»، قرآن: «ولکن رسول الله و خاتم النبیین».



و این نشان می‌دهد که ما علم حضوری به خدا نداریم. همچنانکه «شناخت حسی خدا»، نامعقول است و شناخت خدا تنها از راه «عقل»، ممکن است و «وحی» هم، منحصر در «کلام خدا» است که آنهم تنها از انبیاء و با نشانه معجزه، قابل قبول است.

۱. (سوره شوری - آیه ۵۱) ماکان بشر ان یکمله الله الا وحیاً

**پیش فرض اول:**

---

**اثبات خدائی که «می تواند با پیغمبرش  
سخن بگوید و وحی نماید»**



«پیش فرض اول»: اثبات خدائی که می تواند به پیغمبرش  
وحی کند و با او سخن بگوید

در «فلسفه افلاطونی و ارسطویی»، تصویری که از خدا ارائه  
می دهند از اثبات نبوت، عاجز است خدای ادیان الهی با خدای ارسطو  
و افلاطون، متفاوت است.

سوره شورا آیه ۵۱ خداوند با هیچ بشری سخن نمی گوید مگر با  
وحی مستقیم و از ماوراء حجاب یا ملکی وحی می کنند. \* وَ مَا كَانَ  
لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَائِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا  
فَيُوحِيَ بآيَاتِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلَىٰ حَكِيمٍ (۵۱)

و یا آنکه سوره طه اول سوره طه فَلَمَّا أَتَتْهَا نُودِيَ يَمُوسَىٰ (۱۱)

إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى (۱۲)

وَ أَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَىٰ (۱۳)

خصوصاً آیه ۱۴ که می فرماید:

إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي (۱۴)

خداوند بطور مستقیم با موسی مکالمه کرد و سخن گفت

و یا آیه ۱۶: وَ مَا تَلِكَ بِيَمِينِكَ يَمُوسَىٰ (۱۷)

قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّوْا عَلَيْهَا وَ أَهْسُ بِهَا عَلَىٰ غَنَمِي وَ لِي فِيهَا

مَارَبٌ أُخْرَىٰ (۱۸)

در این آیات، خدا پیامبر می فرستد و با پیامبر خود سخن می

گوید و خود را معرفی می کند که من پروردگار تو هستم یعنی خدا می تواند با پیغمبرش مستقیماً صحبت کند و افعال مختلف انجام دهد این در حالی است که در فلسفه ارسطوئی، خداوند یک فعل بی واسطه بیشتر ندارد و آن مخلوق اول است و مخلوق اول هم باید با خدا هم سنخ باشد و خدا با کسی سخن نمی تواند بگوید با چنین مبنایی ارسطوئی، دیگر نبوت، قابل اثبات نیست.

اثولوجیای «فلوطین» که دو قرن بعد از مسیح بوده الان ترجمه شده اما قبلاً کتابی به نام اثولوجیا ترجمه شده بود به عنوان ارسطو ولی غلط بوده اثولوجیای فلوطین به نام اثولوجیای ارسطو استنساخ شد لذا تناقض هایی گفته شده است بعضی که در جریان این خطا نبوده اند گفته اند ارسطو بعداً از نظرات خود برگشت و به نظر افلاطون نزدیک شد همه این خطاها به دلیل این است که اثولوجیا از ارسطو نبوده و از فلوطین بوده است ولی در قرن چهارم هجری به نام ارسطو ترجمه شده است.

اگر کسی طبق فلسفه ارسطوئی، بگوید کسی که نبی را مبعوث کند «عقل دهم» است و یا فرشته است که از ناحیه عقل دهم فرستاده می شود و خلق می شود، در این صورت گویا می گوید که آیه ۱۲ سوره طه، در قرآن و نیز تکلم مستقیم خدا با موسی در کتاب مقدس، دروغ



است زیرا در آنجا «خدا» بطور مستقیم با «پیغمبرش» سخن می‌گوید که «من خدای تو هستم» (و گوینده خود خدا است نه عقل دهم).

یا در آیه ۵۱ شوری سخن از کلام خداست که خدا با کسی سخن نمی‌گوید الا وحیاً یعنی وحی، خود از سنخ کلام است و کلام خدا است. (و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیاً أو من وراء حجاب).

خدا در سوره مریم به زکریا خطاب می‌کند که به تو پسری می‌دهم اسم او را یحیی بگذار زکریا می‌گوید چگونه درحالی که همسر من، پیر است از زایمان افتاده است خدا می‌فرماید با همین شرایط به تو فرزند می‌دهم... این هم سخن گفتن مستقیم خدا است به پیغمبرش. آیه ۷ تا ۹: یا زکریا إنا نبشركَ بغلامِ اسمه یحیی لم نجعلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِیًّا (۷) قَالَ رَبِّ اُنِّیْ یَکُونُ لِیْ عُلْمٌ وَ کَانَتِ امْرَاَتِیْ عَاقِرًا وَ قَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْکِبَرِ عِتِیًّا (۸)

قَالَ کَذَٰلِکَ قَالَ رَبُّکَ هُوَ عَلٰی هٰیِنٍ وَ قَدْ خَلَقْتکَ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ تَکُ

شِیْئًا (۹)

یا در جریان گاو بنی اسرائیل آیه ۶۶ بقره و... بین «موسی» و «خدا»، سخن رد و بدل می‌شود یا در مورد حضرت عیسی که تقاضای مائده من السماء را دارد که غذا برای یاران خود خواست و... سوره مائده آیه ۱۱۴: قَالَ عِیْسٰی اِبْنُ مَرْیَمَ اللّٰهُمَّ رَبَّنَا اَنْزِلْ عَلَیْنَا مَائِدَةً

مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيداً لِأَوَّلِنَا وَ آخِرِنَا وَ آيَةً مِّنكَ وَ ارزُقْنَا وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ .

در تورات و انجیل نیز انبیا با خدا سخن می‌گویند حال یا بگونه ای است که سخن خارجی است و نبی صدای خدا را می‌شنود و یا این که سخن درونی و وحی است.

تمام این موارد و موارد دیگر که در قرآن و تورات و انجیل آمده است نشان می‌دهد که خدای ارسطو و افلاطون با خدای ادیان متفاوت است. خدای ارسطو نمی‌تواند با پیغمبرش سخن بگوید و وحی نماید و نمی‌تواند معجزه بدهد زیرا مثلاً آب در سرازیری حرکت می‌کند اما این که عصا بر رود نیل زده شود و آب حرکت نکند خلاف سنخیت آب است و یا آتش می‌سوزاند ولی این که بر ابراهیم علیه السلام سرد شود خلاف سنخیت آب است و با فلسفه ارسطویی و افلاطونی نمی‌سازد.

ارسطو گفته است برای زندگی این جهان ما نیازی به راهنمایی خدا نداریم<sup>۱</sup> و ابن سینا در الهیات شفا، نبوت و راهنمایی خدا را می‌پذیرد<sup>۲</sup> ولی با اصول فلسفه ارسطویی ناسازگار است.

۱. تاریخ فلسفه تالیف کاپلستون جلد سوم قسمت مربوط به مارسیلوس در ترجمه ص ۱۹۹ و نیز ص ۲۰۸ و تاریخ فلسفه سیاسی تالیف پازرگاد قسمت مارسیلیو  
 ۲. الهیات شفا - چاپ قاهره - سال ۱۳۸۰ هـ - ۱۹۶۰ میلادی - مقاله عاشره - فصل ثانی - ص ۴۴۱ - ۴۴۳.

اینک عین عبارت ابن سینا در شفاء:

کتاب الهیات شفا: [الفصل الثانی] (ب) فصل فی إثبات النبوة و

كيفية دعوة النبی إلى الله تعالى، و المعاد إليه

فلا بد فی وجود الإنسان و بقائه من مشاركته، و لا تتم المشاركة إلا بمعاملة، كما لا بد فی ذلك من سائر الأسباب التي تكون له، و لا بد فی المعاملة من سنة و عدل، و لا بد للسنة و العدل من سان و معدل، و لا بد من أن يكون هذا بحيث يجوز أن يخاطب الناس و يلزمهم السنة. و لا بد من أن يكون هذا إنسانا، و لا يجوز أن يترك الناس و آراءهم فی ذلك فيختلفون و يرى كل منهم ما له عدلا، و ما عليه ظلما، «فالحاجة إلى هذا الإنسان فی أن يبقى نوع الإنسان و يتحصل وجوده أشد من الحاجة إلى إنبات الشعر على الأشفار و على الحاجبين، و تعبير الأخص من القدمين» فواجب إذن أن يوجد نبی، و واجب أن يكون إنسانا، و واجب أن تكون له خصوصية ليست لسائر الناس حتى يستشعر الناس فيه أمرا لا يوجد لهم، فيتميز به منهم، فتكون له المعجزات التي أخبرنا بها.

۱. کتاب فلسفه وحی تالیف محمدی ری شهری - چاپ دفتر نشر اسلامی قم - ص ۱۳۷ -  
فلاسفه قدیم می گفتند که سرچشمه شعور مرموزی که در انبیاء وجود دارد عقل فعال است  
باین معنا که شخص پیغمبر با داشتن روحی فوق العاده قوی می تواند با عقل فعال اتصال داشته  
باشد... این نظر از دو جهت قابل قبول نیست: ۱- صحت این نظریه متوقف است به وجود

خلاصه اینکه فلاسفه ارسطویی و افلاطونی من جمله مرحوم «ملاصدرا» و مرحوم «علامه طباطبائی» که می‌گویند خدا یک فعل بیواسطه بیشتر ندارد که همان ایجاد عقل اول یعنی صادر اول باشد و کار بی واسطه دیگری از خدا ساخته نیست در مسئله سخن بیواسطه خدا با حضرت موسی میماندند و آنرا محال می‌دانستند و همچنین در وحی مستقیم خدا به انبیاء اش میمانند. زیرا بنابر اصول فلسفه ارسطویی، خدا بیش از یک کار بیواسطه نمی‌تواند انجام دهد که صادر اول را یعنی عقل اول را ایجاد کند و سخن گفتن مستقیم با حضرت موسی و وحی مستقیم با انبیاء اش طبق فلسفه ارسطویی و افلاطونی عقلاً محال است در نتیجه فلسفه «ارسطویی که خود مشرک<sup>۱</sup> بوده»

→

افلاک نه گانه بطلمیوس که مدتها است از نظر علمی باطل شده است ۲- توجیه مذکور یا تفسیری که شخص پیامبران از وحی دارند منافات دارد زیرا پیامبران وحی را یک نوع ارتباط خاص با خدا می‌دانند.

۱. مجله انقلاب شماره ۹۹ و ۹۸ نوشته فلاطوری حکیم:

ارسطو با تمام آن بزرگی و کمال عقل اش به عبادتگاه‌ها و بتخانه‌ها می‌رفت و در مقابل همان بتها، احساسات دینی خودش را ابراز می‌داشت.

- کتاب متافیزیک ارسطو - کتاب یکم - فصل دوم:

«خدا یکی از علل همه چیزها است»

(در ترجمه فارسی چاپ تهران سال ۱۳۶۷ - صفحه ۹)

- کتاب تاریخ فلسفه غرب تألیف راسل درباره ارسطو می‌نویسد:

←

تنها با ادیان شرک، قابل سازش است و با «ادیان الهی»، در تناقض و چالش است.



## پیش فرض دوم:

---

### هدف و رفتار خدا:

الف: آیا رفتار خدا، هدفدار است

ب: هدف رفتار خدا و «حسن و قبح ذاتی»





الف:

آیا رفتار خدا، هدفدار است؟



الف: آیا رفتار خدا، هدفدار است:

بر اساس «مکتب ارسطویی» از طرفی «خدایی معرفی می‌شود که هیچ هدف و غرضی ندارد» و می‌گوید خدا نباید هدف و غرضی داشته باشد از طرفی هم «بشری که ارسطو معرفی می‌کند» یعنی «حیوان ناطق»، انسانی است که «می‌تواند با مراجعه به منطق ارسطو، خود را از خطا حفظ کند» و دیگر اشتباه نمی‌کند و از طرفی «موجودی است که همیشه خودش بهترین‌ها را انتخاب می‌کند» و دنبال کامل‌ترین‌ها می‌رود و «انتخاب اکمل» دارد این سخن در گفتار ارسطو و ابن سینا و ملاصدرا و علامه طباطبائی هست.<sup>۱</sup> بشر طبق دیدگاه این فیلسوفان ارسطویی، ترجیح بلامرجح نمی‌کند و همیشه راجح را انتخاب می‌کند و محال است بشری پیدا شود که بهتر را رها کند و غیر بهتر را بگیرد و یا خوب را رها کند و بد را عمل کند.<sup>۲</sup> علاوه بر آنکه چنین تفکری ارسطویی درباره انسان که «انسان هر عمل‌اش طبق حکم عقل است و ضرورت عقل آنرا باین عمل کشانده در نتیجه مستحق عقوبت نیست»، طبق نظر ارسطویی، اینطور می‌شود

۱. در مقولات عشر در قسمت کیف نفسانی درباره اراده

۲. در کتاب نه‌ایه الحکمه در قسمت کیف نفسانی و نیز در اسفار در قسمت اراده و در قسمت علیت.

که «شمر» هم طبق دیدگاه خودش، «انتخاب اکمل»، کرده است «امام حسین» هم طبق دیدگاه خودش، «انتخاب اکمل»، کرده است. علاوه بر آنکه «فلسفه سیاسی ارسطو» برای «وحی و رهبری الهی»، جایگاهی قائل نیست و چیزی نگفته است به نظر ما از روی فراموشی نبوده است ملاک های او چنین بوده است. «زیرا ارسطو مدعی است که منطق ارسطویی، حافظ فکر از خطاء است و فلسفه ارسطویی می گوید: «انسان، همیشه انتخاب اکمل می-کند» و «ترجیح بلامرجح، محال است و انسان، نمی تواند دنبال غیر اکمل برود» پس لازمه این «منطق و این فلسفه ارسطویی»، این است که نیاز به راهنمایی خدا نیست. بشر هم با مراعات منطق ارسطویی خطاء نمی کند و هم همیشه کار خوب می کند و نمی تواند کار بد بکند و بشر بنا بر «منطق و فلسفه ارسطویی»، نیاز به راهنمایی خدا ندارد همچنانکه نیاز به اعتقاد به «قیامت» برای دوری از «ظلم و بدی» ندارد.

## «فلسفه ارسطویی» و «حسن و قبح ذاتی»:

علاوه برآنکه در «فلسفه ارسطویی» «حسن و قبح ذاتی» و عقلی، مورد قبول نیست و از «آراء محموده»، به حساب می‌آید نه اینکه جزء امور عقلی است و لازمه چنین دیدگاهی، این است که «عدالت خدا»، قابل اثبات نیست. تا بخاطر عدالت خدا، قیامت هم قابل اثبات باشد. بنابر فلسفه ارسطویی<sup>۱</sup>، «قیامت»، قابل اثبات نیست.

اما در مورد بی هدفی خدا در فلسفه ارسطویی:

ابن سینا تعلیقات ص ۵۹. و فعله احدی الذات لیس لداع و لا قصد

- و مشابه اینرا ملاصدرا در جلد دوم اسفار صفحه ۲۰۴ می‌گوید.

در حالی که «ادیان الهی» و خصوصاً «قرآن» آیه ۵۶ ذاریات می-

گوید خدا برای خلقت عالم، هدفی دارد و آن هدف، بندگی است: و ما

خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ (۵۶)

یا آیه ۱۹۱ سوره آل عمران می‌فرماید ... رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا

سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ (۱۹۱) و یا آیه ۲۷ سوره ص: و ما خَلَقْنَا

السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَلِكَ ظَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ

۱. کتاب منطق ارسطو - قسمت صناعات خمس و نیز کتاب منطق مظهر قسمت صناعات

خمس

۲. مقصود، فلسفه ارسطویی و افلاطونی و ابن سینایی و ملاصدرائی است.

كَفَرُوا مِنَ النَّارِ (۲۷)

بقره آیه ۲۱: يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ

قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (۲۱)

یعنی هدف از وجوب عبادت خدا بر بندگان، حصول تقوی است و

عبادت بی هدف نیست.

در سوره حج آیه ۳۷ در مورد قربانی می فرماید: لَنْ يَنَالَ اللَّهَ

لُحُومُهَا وَلَا دِمَاؤُهَا وَلَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَىٰ مِنْكُمْ كَذَلِكَ سَخَّرَهَا لَكُمْ

لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَاكُمْ وَبَشِّرِ الْمُحْسِنِينَ (۳۷) خدا از شما تقوی

می خواهد یعنی فعل خدا معلل به غرض است.

پس «خدای قران و ادیان آسمانی»، هدف دار است اما «خدای

فلسفه ارسطو و ملاصدرا»، هدف دار نیست

«اصول رفتاری» در دیدگاه «ارسطو» و «ملاصدرا»:

اینکه محال است بشر مرجوح را انتخاب کند و کاری را که خوب نیست انجام دهد.

ملاصدرا در اسفار ج ۱ ص ۲۰۷ - الطرفان لما استویا بالنسبة الی

الذات فی رفع الضرورة عنهما فامتنع الترجیح الا بمفصل

بعضی از اساتید فلسفه حوزه گفته‌اند ترجیح بلامرجح محال است

چون به ترجیح بلامرجح باز می‌گردد ولی این نادرست است به ترجیح

بلامرجح بر نمی‌گردد ترجیح، کار «فاعل مختار» است و «انسان»،

فاعل مختار است و «حیوان»، «فاعل مختار نیست» حرکت حیوان

طبق غریزه است و حیوان مجبور است از غریزه تبعیت کند اما

«انسان»، میان میل غریزی و راهنمایی عقل عملی، مختار است تا در

مواردی که میان آنها تضاد می‌شود کدام را اختیار کند.

«انسان»، فاعل مختار است و همیشه از عقل تبعیت نمی‌کند در

مواردی که میان خواست عقل و خواست غریزه، تضاد می‌شود گاهی از

غریزه پیروی می‌کند و گاهی از عقل و این تفاوت انسان و حیوان است.

ما ترجیح بلامرجح را قبیح می‌دانیم اما محال نمی‌دانیم لذا افراد

زیادی این قبیح را مرتکب می‌شوند قران نیز در سوره روم آیه ۴۱ می

فرماید: **ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ**

بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۴۱) فساد نتیجه انتخاب بد انسانها است. یعنی فساد در جهان، نتیجه انتخاب مرجوح است.

در سوره نحل آیه ۶۱ نیز می فرماید: وَ لَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكَ عَلَيْهَا مِنْ دَابَّةٍ وَ لَكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ (۶۱)

یعنی بعضی بشرها، ظالمانه رفتار می کنند و غالباً و نوعاً کار خوب و لازم را ترک و فعل حرام را مرتکب می شود.

عقلاً هم که جنایت کاران را مجازات می کنند بخاطر این است که جنایت کار با وجودی که می داند «کارش خلاف عقل و شرع و قانون است» و می تواند آنرا انجام ندهد، لکن بخاطر هوی و هوس و اینکه شاید کسی متوجه جرم اش نشود و مجازات نگردد این کار خلاف عقل و مرجوح را مرتکب می شود با توجه به جرم و مرجوع بودن آن. و اگر حرف ارسطو را بگیریم که هر کسی کارش را عقلاً بهترین کار می داند چه نیکوکاران و چه جنایتکاران، گفتاری است که هیچ عاقلی و هیچ دادگاه عدلی نمی پذیرد و معنی اش این است که بهشت و دوزخ و مجازات و تشویق، خطا است.



اما در بعضی عبارات ارسطوئیان آمده که خدا هدف دارد اما هدف او خودش است.

متافیزیک ارسطو چاپ ایران کتاب دوازدهم فصل هفتم ص ۴۰۱: مشاهده (عقلی) از لذت بخش ترین و بهترین خیر است اگر خداوند در حال خوشی است که همیشه ... ولی حال او چنین است. و در فصل نهم ص ۴۰۹: در مورد عقل الهی بحث می‌کند: عقل چون برترین است و به خودش می‌اندیشد و اندیشیدن او اندیشیدن به اندیشیدن است.

اللهیات شفا مقاله ششم فصل پنجم: ص ۲۹۸ چاپ قاهره ۱۳۸۰ هجری قمری و ۴۰۴ قمری افست شده کتابخانه نجفی. ان الغرض و المراد فی المقصود لا ینفع الا للشیء الناقص الذات:

و ان سوال اللّم لا یزال یتکرر الی ان یبلیغ المبلغ الراجح الی الذات مثاله: اذا قیل للفاعل لم فعلت کذا فقال لینال فلان غرضاً فیقال له لم طلبت ان ینال فلان غرضاً فقال لان الاحسان حسنٌ، لم یقف السئوال بل قیل لم طلبت ما هو حسن؟ چرا کار خیر برای او انجام دادی و اگر پاسخ داد که برای اینکه شاید یک وقت از او خیری به من می‌رسد و یا شری دفع شود، سوال قطع می‌شود یعنی تا نفع به فاعل نرسد یعنی تا نفع به خودش نرسد سوال متوقف نمی‌شود پس تنها انگیزه رفتار،

جلب خیر به خود و دفع شر از خود، اصل است.

اللهیات شفا چاپ قاهره اداره ارشاد قاهره ۱۳۸۰ ه افسست درایران

۱۴۰۴ قمری: - درباره خدا می نویسد

ص ۳۶۹ تکون ذاته لذاته اعظم عاشق و معشوق و اعظم لاذ و

ملتنذ.

و ص ۳۶۳: و عاشق ذاته التی هی مبدء کل نظام و خیر من حیث

هی کذلک...

این «فلاسفه ارسطوئی» همه شان می گویند یا خدا هدف ندارد و یا

اگر هدف داشته باشد هدف اش خودش است

### نقد «هدفدار نبودن رفتار خدا»:

زیرا «فاعل مختار» ایکه خداوند بی نیاز و مهربان باشد هر خیری را دوست دارد و انجام می‌دهد و هدف‌اش همان خیر رساندن به دیگری است و ما ثابت کردیم که بساطت «فاعل مختار» با «تعدد فعل» و «تعدد قصد»، منافات ندارد چنانچه ما در بحث از «فاعل مختار» ثابت کردیم<sup>۱</sup> و هر خیری برای خدا یک هدف است.

حال اگر طبق «فلسفه ارسطویی و ملاصدرا»، خود «خدا»، علت غائی بشود برای «فعل‌اش»، نقد ما بر ملاصدرا این است که ما این را دور محال، می‌دانیم «علت غائی»، علیت وجود ذهنی و علمی است و «علت غائی به صورت علمی‌اش» نه به «وجود خارجی‌اش»، علت غائی است یعنی باید «غرض» در مرحله «علت فاعلی»، وجود خارجی نداشته باشد تنها در علمش باشد که با اراده فعل‌اش آنرا در خارج ایجاد می‌کند مثلاً اینکه آب در بدنم نباشد تا بروم دنبال آب خوردن این که علت فاعلی و علت غایی یکی شد. دور است «غایت به وجود خارجی»، معلول فاعل است و به وجود علمی، علت است اما این که هر دو یکی شود دور صریح و محال است پس اولاً دور محال

۱. کتاب علم و عقل و دین تالیف علوی سرشکی.

است همیشه هدف این است که قبل از اراده نباشد اما خدا که خودش هست پس چگونه «خودش که همیشه بوده و هست، و کمال‌اش هم همیشه بوده و هست» غایت فعل‌اش باشد؟!!

اما برداشت غربی‌ها: کاپلستون ج ۱ فارسی چاپ ۱۳۸۵ ص ۳۶۲ تا ۳۶۴ می‌نویسد: «ارسطو» در کتاب اخلاق کبیراش صریحاً می‌گوید<sup>۱</sup> «کسانی که فکر می‌کنند به خدا می‌توان محبت ورزید بر خطا هستند زیرا الف: خدا نمی‌تواند محبت ما را پاسخ دهد ب: ما به هیچ وجه نمی‌توانیم بگوئیم که خدا را دوست داریم».

## خدای دوست داشتنی:

حال اگر خدا انطور که ارسطو و ملاصدرا می گویند خدا غیر خودش را دوست ندارد و بی غرض و بی هدف باشد دیگر بحث نبوت جا ندارد.

«اسفار» ج ۶ ص ۳۵۵: «خدا غیر خودش را دوست ندارد»: و لا

محبة بما سواه فليس في فعله غاية و لا غرض سوى ذاته المقدسه  
در قرآن آل عمران آیه ۳۱: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي  
يُحِبِّبِكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ

پس هم خدا مردم مؤمن را دوست دارد و هم مردم می توانند خدا را دوست داشته باشند.

یعنی خدای ارسطویی کسی را دوست ندارد و خودش هم دوستداشتنی نیست اما خدای ادیان الهی مومنین را دوست دارد و مومنین هم خدا را دوست دارند.

سوره هل اتی آیه ۹: إِنَّمَا نُنْعِمُكُمْ لَوَجْهِ اللَّهِ لَا نُزِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُكُوراً (۹) یعنی این خدمت ما به شما برای دوستی ما به خدا بود و تشکر هم نمی خواهیم.

(اگر کسی بگوید برای بهشت بوده است در مورد پنج تن درست نیست علی علیه السلام می فرماید تو را عبادت می کنم برای خودت نه

از ترس جهنم و نه بخاطر طمع بهشت).

در حدیث کسا دارد که خدا می‌فرماید هستی را آفریدم برای دوستی پنج تن.

این که ابن سینا می‌گوید کار بخاطر خود کردن در خدا اولی است نادرست است ما که انسان هستیم گاهی برای خود کار نمی‌کنیم حتی کسانی بودند که جان خود را برای دیگران فدا کردند یعنی چگونه ابن سینا می‌گوید در مورد خدا، اولی است... در حالیکه خدا بی‌نیاز است «از اینکه نفعی از خودش به خودش برسد چه رسد باینکه محتاج نفع دیگران باشد و دیگران را بیافریند تا از آنها نفع ببرد یا به کمال‌اش اضافه شود» و بی‌نیاز، هرگز نیاز به کار کردن برای خود ندارد سوره فاطر آیه ۱۵ می‌فرماید: **يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ (۱۵)** خدایی بی‌نیاز و حمید است.

مناجات محبین «یا غایه امال المحبِّین اسئلك حُبَّكَ وَ حُبَّ مَنْ يُحِبُّكَ...». پس می‌شود خدا را دوست داشت.

ابوحزمه ثمالی والحمد لله الذی تحبب الیّ و هو غنیّ عنّی

جوشن کبیر بند ۴۰ «یا خیر المحبّوبین» و در بند ۵۲ «یا نعم

الحبیب» و در بند ۶۰ «یا حبیب من لا حبیب له ... یا رفیق من لا

رفیق له ... یا انیس من لا انیس له» و در بند ۷۳ «یا من یحب

الصابرين يا من يحب التَّوَّابِينَ يا من يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ يا من يحبُّ المحسنين...» و... این عبارات به وضوح نشان می دهد رابطه دوستی بین خدا و عبد بر قرار است و عباراتی نیز در این ها هست که خدا می تواند محبت انسان به خدا را پاسخ دهد

- «کاپلستون» در ج ۱: می گوید: «خدای ارسطو کاملاً خودگرا (یعنی خودخواه است و بجز خودش هیچ کسی را نمی خواهد و دوست ندارد) است.»<sup>۱</sup>

تا به اینجا در این دو پیشفرض، روشن شد که «فلسفه ارسطویی» و «افلاطونی» همچنانکه از اثبات خدا، عاجز است همچنین خدائی که فلسفه ارسطویی و افلاطونی به آن، معتقد است با خدای ادیان الهی، متفاوت است و نمی تواند با پیغمبرش سخن بگوید و نمی تواند برای او معجزه بدهد و نمی تواند کسی را دوست بدارد تا برای آنها دین و پیغمبر بفرستد. اما ما در کتاب «نقدی بر فلسفه هیوم» و «نقدی بر فلسفه کانت» و «کتاب نقد و بررسی دلایل اثبات خدا» و «کتاب علم و عقل و دین»، از تمام اشکالات وارده به اثبات خدا جواب دادیم و نیز خدائی که فاعل مختار است و مورد قبول ادیان الهی است را

۱. جلد اول «تاریخ فلسفه»، تألیف فردریک کاپلستون در قسمت ارسطو در ترجمه فارسی انتشارات سروش چاپ تهران سال ۱۳۸۵ هجری شمسی، صفحه ۳۶۲.

اثبات کردیم که می‌تواند هر کاری را که بخواهد مستقیم و یا با واسطه انجام دهد و با پیغمبرش سخن بگوید و به پیغمبرانش معجزه بدهد و قوانین طبیعی را در مواردی که بخواهد نقض کند و تغییر دهد و...



**ب:**

**هدف «رفتار خدا» و «حسن و قبح ذاتی»**



بحث «هدف رفتار خدا» و «حسن و قبح ذاتی»:

۱- بحث اثبات «حسن و قبح عقلی ذاتی» است که بعضی انکار کردند چرا بعضی انکار کردند؟

زیرا بعضی «عدالت» را معنی می‌کنند به «اجرای قانون»، بعد می‌بینند بعضی از قوانین موجود در بعضی از جوامع با قوانین جوامع دیگر، متعارض است نتیجه می‌گیرند که پس «عدالت» نباید واقعیت عینی داشته باشد. یا در آداب و رسوم مثلاً بعضی از آداب و رسوم بعضی از جوامع با آداب و رسوم بعضی از جوامع دیگر یعنی بعضی از جوامع بشری کاری را خوب می‌دانند اما جامعه دیگر همان کار را بد می‌دانند و یا بالعکس متعارض هستند نتیجه می‌گیرند که پس نباید «حسن و قبح، ذاتی» دارای واقعیت باشد. بلکه حُسن و قبح، «چیزی اعتباری» و «قراردادی محض» است

آنها گفته‌اند «رفتار بشر»، «خوب و بد» ندارد هر رسم و عادت را که اهل آن عادت و رسم، خوب دانسته‌اند خوب است پس «خوب و بد»، نسبی است. کسانی مثل ساوینی از حقوق دانان و یا بعضی از فیلسوفان این را گفته‌اند. خصوصاً حس گراها که می‌گویند «علم»، فقط از «شناخت حسی» بدست می‌آید و شناخت‌های «ماوراء حس»، واقعیت‌ای ندارد خصوصاً پوزیتیویست‌ها که همه «قضایای

فلسفی» را «قضایای تحلیلی» و بازی با الفاظ و از «مفاهیم انتزاعی» می دانند.

و در واقع، کسی که نظریه «حقوق ذاتی» را کنار گذارد آقای «هیوم» بود که گفت «علم»، از راه حس، بدست می آید و ما به جز «ریاضیات و علوم تجربی»، «علم» نداریم و «فلسفه»، بازی با الفاظ است پس اولین شخص، «هیوم» بود که در قرون جدید «حقوق ذاتی» را رد کرد اما قبل از «هیوم» هم، کسانی بودند مثل «ارسطو» که «حسن و قبح عقلی» را از آراء محموده دانسته است.

«ابن سینا» هم «حسن و قبح عقلی ذاتی» را انکار می کند در کتاب نجات می گوید:

«این که عدالت خوب است یقینی نیست و می توانیم در

آن شک کنیم»<sup>۱</sup>.

مرحوم «علامه طباطبایی» نیز در کتاب روش رئالیسم، به تبع ارسطوئیان «حسن و قبح» را از «امور اعتباری و نسبی» می داند و «شهید مطهری» در کتاب «رد بر مارکسیسم»، فصل «اخلاق جاویدان» را در رد نظریه «علامه»، نوشته که «علامه» «حسن و قبح»

را در جلد دوم کتاب روش رئالیسم از «اعتباریات»، دانسته است و شهید مطهری آنرا ردّ می‌کند. مرحوم علامه طباطبائی می‌نویسد:<sup>۱</sup>

«حُسن و قُبْح، از امور اعتباری است».<sup>۲</sup>

پس لازم است که اینجا از «حسن و قبح ذاتی» بحث شود و اثبات شود. اگر «حسن و قبح ذاتی»، اثبات نشود «عدالت خدا»، اثبات نمی‌شود در نتیجه «نبوت»، هم اثبات نمی‌شود. به قول «ارسطو»: «همه، دنبال منافع خود می‌روند حتی خدا و هیچ چیز، خوب یا بد ذاتی نیست».

حال آیا واقعا کارهایی داریم که ذاتاً خوب باشد یا نه؟ اگر چنین باشد باید همه ملل آن را خوب بدانند و آیا کارهایی هست که ذاتاً بد باشد؟ و همه ملل آن را بد بدانند؟

«پلورالیست‌ها» و «پوزیتیویست‌ها» می‌گویند «خوب و بد ذاتی»، معنی ندارد.

۱. جلد دوم کتاب روش رئالیسم چاپ سال ۱۳۶۷ صفحه ۲۰۰-۱۳۸.

۲. کتاب نقدی بر مارکسیسم چاپ ۱۳۸۹ - ص ۲۳۳.

آقای «دورکیم»<sup>۱</sup> می گوید:

«نگوئیم فلانی چون مرتکب جرم شده وجدان جمعی را

جریحه دار کرده بلکه بگوئیم: چون وجدان جمعی را

جریحه دارکرد، مجرم به حساب می آید»

و دورکیم در جای دیگر میگوید:<sup>۲</sup>

«ما باید بدی آدم کشی را به وجدان جمعی تلقین کنیم

تا کسی آدم کشی نکند».

پاسخ ما به آقای «دورکیم»: اگر هیچ کار خوب و بد ذاتی نداریم و

این به وجدان جمعی مربوط است چرا شما آدم کشی را می خواهید

نزد مردم قبیح کنید تا مردم از آدم کشی متنفر باشند؟! حتما شما از

آدم کشی تنفر دارید و آدم کشی، ذاتاً قبیح و بد است که می خواهید

چنین کنید و گر نه اگر آدم کشی ذاتاً بد نیست بگذارید آدم بکشند

اگر آدم کشی ذاتاً بد نیست چرا آنرا تشویق نمی کنید تا وجدان جمع

آنرا خوب بدانند و در نتیجه طبق نظریه شما خوب شود.

می گوئید. خیر، در این صورت، آدم کشی زیاد می شود و امنیت از

میان می رود.

۱. کتاب جرم شناسی، رضا مظلومان ص

۲. همان

- مادر پاسخ به آقای دورکیم می گوئیم مگر آدمکش، به نظر شما  
ذاتاً بد است؟ اگر آدم کشی به نظر شما، ذاتاً بد نیست چرا به آن  
تشویق نمی کنید؟

## اثبات ذاتی بودن «حسن و قبح عقلی»:

- آقای «گروتیوس» که حقوق بین الملل دریاها را نوشته است می گوید: بعضی کارها ذاتاً خوب و بعضی کارها، ذاتاً بد است که حتی خدا هم نمی تواند آن‌ها را عوض نماید!

جواب گروتیوس جواب نقضی است به امثال دورکیم ولی ما جواب حلی می دهیم. اگر ما در رفتار بشر و رفتار حیوان فکر کنیم می بینیم «رفتار حیوان» این است که دنبال «بقاء نفس و خوشی خود» است. بشر هم به لحاظ جسمی مثل حیوان است و غرائز دارد و دنبال غرائز می رود و دنبال آسایش و خوشی است البته به «لحاظ جسم و غریزی».

اما بشر به «لحاظ عقلی»، عقل هم همین پیروی از غرایز را در محدوده ای امضا می کند یعنی این که خوشی، خوب است و درد و رنج و ناراحتی بد است، (مورد تأیید عقل است تا حدودی). اگر کسی دنبال درد و رنج برود می گویند این فرد دیوانه است.

بعضی غربی ها مثل آقای «مور» نیز همین را گفته اند.<sup>۱</sup>

«خوشی» که «خوب» است چنین است که همیشه انسان عاقل در تصمیم گیری بر رفتارش، محاسبه می کند که آیا خوشی این کار در



پیش رو، همراه با دردسر زیاد است یا درد سر کم؟ اگر دردسر آن کم است دنبال آن می رود اما اگر درد سر زیاد داشته باشد از آن دوری می کند و این نشان می دهد که انسان خوشی را ذاتاً خوب می داند و ناخوشی و درد و رنج را ذاتاً بد می داند.

یعنی فعل ذاتاً بد هم داریم مثل این که «رفتار درد و رنج آور و مرگ و ناراحتی» ذاتاً بد است و «حفظ زندگی و نیز خوشی»، ذاتاً خوب است پس همه جانداران دنبال این هستند که خوشی را برای خود نگه دارند و از رنج، خود را دور کنند

از فیلسوفان جدید غرب، «بنتامیان» که «حس گرایان» هستند همین نظر را می گویند.

عقل این را تا محدوده ای که لازمه «خوشی»، درد و رنج اش زیاد نباشد دنبال می کند و خواهان آن است لذا مردم به دنبال حفظ «جان خود» و «خوشی» هستند.

در «اقتصاد» هم می گویند موضوع اقتصاد، «انسان عاقل» است که در آن، «انسان عاقل» دنبال نفع و دفع ضرر از خودش باشد. اگر کسی دنبال نفع خود، نباشد می گویند عاقل نیست پس «خوشی» طلبی، گر چه طبق گزینه است اما عقل هم آن را تا حدودی تأیید می کند. (ضمناً گفته می شود که «خوشی طلبی» به معنای «سعادت طلبی» است).

محدوده عقلی «دنبال خوشی رفتن هر انسان»

عقلاً محدوده «دنبال خوشی رفتن» تا جایی است که برای دیگران، مشکل آفرین نباشد و خوشی دیگران را ناخوشی نکند. «حقوق ذاتی دیگران» همیشه حق استفاده ما از خوشی را محدود می‌کند. اگر خوشی شخص، سبب ناخوشی دیگران شود، (صدای اعتراض مردم بلند می‌شود) عقلاً این خوشی، مجاز نیست یعنی عقل بشر این چنین خوشی را تأیید نمی‌کند. زیرا عقل تشخیص می‌دهد که اگر زندگی خوب است برای همه خوب است لذا همه مردم برای زندگی کردن، حق دارند و برای آزاد بودن، حق دارند البته آن «حیات» و «آزادی» که باعث از بین رفتن «حق آزادی» و «حق حیات دیگران» نشود.

اگر کسی طبق میل غریزی‌اش دنبال خوشی خودش است و نسبت به آزار دیگران، اهمیت قایل نیست مردم او را مذمت می‌کنند. همانطور که اگر کسی، معامله به ضرر خود انجام دهد می‌گویند عقل او کم است اگر کسی برای رسیدن به خوشی خودش، خوشی دیگران را به خطر اندازد نیز می‌گویند شخص حیوان صفتی است و بدکاری عقلاً می‌کند

حق حیات، حق آزادی و امثال اینها عقلاً حق همه انسانها است و «همه انسانها در این حقوق عقلاً باهم، مساوی هستند».

ما این موارد را از «حقوق ذاتی» می دانیم سقراط و گروتیوس نیز بر روی همین، پافشاری می کردند و رواقی ها هم روی آن، پافشاری دارند می گویند عقل سلیم .... (حرف رواقی ها اضافه شود...)

عقل، با ملاحظه حکم و موضوع می گوئیم انسانها همه با هم مساوی هستند در حق حیات و آزادی و حق حضانت.

مثال: مادری که نوزادی به دنیا می آورد «عقل»، خصوصیات مادر و نوزاد را که می سنجد می گوید حق نگهداری این نوزاد با این مادر است. زیرا شیر که غذای نوزاد است در پستان این شخص است و محبت ذاتی باین نوزاد در این مادر است و زحمتی که تا زائیدن کشیده از این مادر بوده و نتیجه آن هم عقلاً متعلق به اوست.

«حقوق ذاتی»، مورد اتفاق همه انسانها است و نکته دیگر این که «بعضی فیلسوفان و دانشمندان» از روی غفلت گفته اند: «همه حقوق، قراردادی هستند». این سخن کاملاً غلط است. زیرا هیچ چیز عرضی نداریم مگر آنکه به ذاتی باز می گردد همچنانکه هیچ علمی نداریم مگر این که بر بدیهیاتی، مبتنی است و «حقوق ذاتی»، حقوق بدیهی است که حقوق قراردادی بر آن، مبتنی است. این فیلسوفان خود نیز می گویند اگر دیوانه قرارداد ببندد اعتبار ندارد زیرا کسی حق بستن قرارداد را دارد که عاقل باشد و اگر کسی را با تفنگ مجبور کنند

خانه‌اش را به کسی ببخشد عقلاً این قرارداد، نافذ نیست زیرا «عقل» می‌گوید قرارداد کس مجاز و قابل اجراء و ممضی است که خودش با اختیار خودش، آن قرارداد را بسته باشد و لذا دادگاه هم این قراردادی که از روی اختیار امضاء نشده را قبول ندارد و محال است چنین حقوقی را بتوان از طریق «حقوق قراردادی»، اثبات کرد یعنی بتوان گفت اینکه قرارداد «دیوانه‌ها و مجبورین»، جایز و ممضی نیست خود دیوانه‌ها با قراردادی این حق قرارداد را از خود سلب کرده‌اند این گفته غلط است بلکه این موارد از «حقوق ذاتی» و «بدیهیات حقوق» است و نیاز به قرارداد ندارد و محال است قراردادی باشد چنانچه گذشت.

و نیز از جمله «بدیهیات حقوق»، «لزوم وفا به قرار داد است». لزوم وفای به قرارداد، از کجا آمده است؟ اگر بگویند مردم قرارداد کردند که بر اساس قرارداد، عمل شود در پاسخ می‌گویند خود این قراردادی که نموده‌اند به چه دلیل لزوم وفا دارد؟ برای اثبات آن‌ها، راهی جز پذیرش «حقوق ذاتی» عقلاً وجود ندارد.

«حقوق ذاتی» به آزادی فردی و نفع افراد، مرز می‌زند «حقوق قراردادی» هم در صورتی درست است که بر اساس «حقوق ذاتی» باشد و مخالف «حقوق ذاتی» نباشد لذا اگر چند نفر دزد با هم قرار

داد بستند برای غارت اموال مردم و تقسیم متساوی میان خودشان یا چند دیوانه قراردادی را نمودند قابل پذیرش و لازم الوفاء نیست. اگر قراردادی ظالمانه وضع شود عاقلان نمی پذیرند «قیام‌های مردمی» علیه ستمگران، در تاریخ بشر، بر همین اساس «حقوق ذاتی»، بوده است و حق «وتو» در سازمان ملل را عقلاء خلاف عقل و باطل می دانند هیچ حاکم‌ای عقلاً حق ندارد «حقوق ذاتی مردم» را از بین ببرد دولت‌ها هم حق ندارند «حقوق ذاتی مردم» را پایمال کنند و حق وتو به دولت یا ملت دیگری بدهند چون حق وتو، ظالمانه و خلاف «حق تساوی بشرها» است همچنانکه انقلاب‌هایی که در مسیر عدالت باشد را عقلاء قبول دارند و امضاء می نمایند و حق انقلاب مظلومان از «حقوق طبیعی بشر» است.

«سروش» در کتاب «صراط‌های مستقیم» ص ۱۶۵ می‌نویسد:

«از گزاره‌های ناظر به امور واقع که بگذریم، میرسیم به

آداب عملی و احکام فرعی شرعی و نیز احکام اخلاقی

در اینجا صحبت از حق و باطل نمی‌توان کرد.»

سروش می‌خواهد بگوید ارزش‌ها با هم تعارض دارند و ارزش ذاتی

و ثابتی نداریم

او در کتاب «مدارا و مدیریت» ص ۲۰۴ نیز می‌گوید:

«از نظر بنده واقعاً محال است که بتوانیم اثبات کنیم فلان نظام حقوقی دین از نظام‌های حقوقی دنیا برتر است یا اثبات کنید که فلان نظام اقتصادی دین از همه نظام‌ها اقتصادی دنیا بهتر است». (یعنی نظام‌های حقوقی و ارزش و نظام‌های اقتصادی همه مثل هم‌اند و اعتباری و نسبی بوده و «خوب و بد ذاتی و عقلی» ندارد).

«ابن سینا» در «نجات» ص ۱۱۹ :

«و ان اردت ان تعرف الفرق بين الذایع و الفطری فاعرض قولک العدل جمیل و الکذب قبیح<sup>۱</sup>، علی الفطرة التي دفنا حالها قبل هذا الفصل و تکلف الشک فیهما تجد الشک متأتّ فیهما و غیر متات فی ان الکمل اعظم من الجزء» یعنی عدالت خوب است یقینی نیست و قابل شک است.

لکن مثال ابن سینا: در قضیه الکمل اعظم من الجزء... غلط است چون این «قضیه تحلیلی» است نه «قضیه ترکیبی»

مرحوم «علامه طباطبایی» هم در کتاب «روش رئالیسم» ج ۲ ص ۱۳۸ می نویسد: «علوم حقیقی»، علمی هستند که ثابت و تغییر ناپذیرند بعکس «علوم اعتباری» مانند خوبی و بدی، اعتباری هستند یعنی موقتی و نسبی تغییر پذیراند:

«ادراکات حقیقی، مطلق و دائم و ضروری است ولی

ادراکات اعتباری، نسبی و موقت و غیر ضروری است».

مرحوم «علامه طباطبائی» در جلد دوم کتاب «روش رئالیسم» ص ۱۹۹-۲۰۲ می نویسد:

«حسن و قبح» و «خوبی و بدی»، اعتباری است یعنی ذاتی نیست ص ۲۰۰ می نویسد:

«خوب و بد در افعال، وصف اعتباری است».

خلاصه اینکه آیا «اعمال ذاتاً خوب یا بد»، داریم یا نه، قبلاً توضیح دادیم که دو نوع اعمال خوب عقلاً و ذاتاً داریم

۱- یکی آن که باعث خوشی می شود بمعنی نفع و خیر است که ذاتاً خوب است و آنچه ذاتاً باعث درد و رنج و ناخوشی می شود، شر نامیده میشود و ذاتاً، قبیح و ذاتاً بد است.

۲- دوم مراعات «حقوق ذاتی» است که ذاتاً خوب است و بر خوبی اول یعنی خوبی بمعنی نفع و بدی بمعنی ضرر، مقدم است یعنی ذاتاً بر

خوبی بمعنی اول، اولویت دارد و عقل می‌گوید انسان‌ها، همه در «حق حیات» و «حق کسب خوشی» و «آزادی» و... با هم مساوی هستند هیچ کس حق ندارد برای کسب «خوشی خود»، «خوشی دیگری» را مورد تعرض قرار دهد. همه انسان‌ها حق «حیات و خوشی»، دارند تا زمانی که «حیات و خوشی» دیگران را نابود نکند این که «هر انسانی» این «حق» را دارد از «حقوق ذاتی» است و «مراعات» این حقوق، «حسن ذاتی» دارد که به آن «عدالت» هم می‌گویند نه تنها «مراعات» حقوق ذاتی، خوب است بلکه سابقاً توضیح هم دادیم که «حقوق قراردادی» هم تا جایی که در حیطه «حقوق ذاتی» باشد و با «حقوق ذاتی»، منطبق باشد رعایت‌اش، لازم است و به گفته گروتیوس «الزامات» از «حقوق» برمی‌خیزد نفع هر چه باشد عقلاً و اخلاقاً، الزام‌آور نیست و لذا منافع عموم و هر جامعه‌ای مادامیکه نمایندگان آنها، آنها از طرف موکل‌شان تصویب و امضاء نکرده‌اند عقلاً و اخلاقاً، الزام‌آور نیست و این الزام «قرار داد»، نتیجه «الزام بعهد» است که موکلین ملت از طرف ملت، تعهد انجام آنها می‌دهند و طبق تعهدشان مردم باید بان تعهد عمل کنند.

اگر «قرارداد» بعد از تصویب در مجالس قانون‌گذاری، «الزام‌آور» است بخاطر «تعهدای» است که در قرارداد است که وکالتاً میان وکلا و



موکلین، انجام گرفته است و این حق «تعهد» از طرف موکلین به وکلا داده شده که تعهد «وکلاء»، تعهد «موکلین» باشد و روشن است که تعهد عقلاً الزام آور است.

در واقع قسمت اول خوبی «حُسن»، «خوشی» است که در رابطه با «فرد» است و مورد دوم خوبی، «حقوق ذاتی» است که در رابطه با «اجتماع» است که «حقوق ذاتی»، محدود کننده «حق خوشی فرد» است «بانجائی که باعث نابودی و ناخوشی دیگران نشود. در اینجا می توان گفت که «مورد اول خوبی» که فقط «شخص و گروه خاص ای» از انسان، مطرح است (قطع نظر از دیگران) صرفاً «حسن و قبح»، متعلق بماهیت فعل است و در «مورد دوم» که پای «فرد دیگری و گروه دیگری» هم به میان می آید عنوان «حقوق» پیدا می کند یعنی حق برای کسی علیه دیگری که دو طرف یا چند طرف دارد و «حق»، قطع نظر از دیگران و اجتماع معنی ندارد.

«هیوم» می گوید رابطه ای بین «باید و نبایدها» و «واقع» نیست اگر مراد ایشان این است که «قرار داد»، لازمه لاینفک «نفع واقعی» نیست ما این حرف هیوم را قبول داریم اما اگر هیوم می خواهد بگوید «قرارداد، هیچ رابطه‌ی با واقعیت و نفع واقعی ندارد»، نادرست است

یعنی اینکه بگوئیم قراردادها را عقلاء بی رابطه با واقعیات خارجی می‌بندند، گفتار غلطی است.

اما آنچه از عبارت «هیوم» در نبود رابطه میان «باید و نبایدها» و «هست‌ها» استفاده می‌شود مقصود «هیوم» باید و نبایدهای «اخلاقی»<sup>۱</sup> است که «هیوم»، فکر می‌کند که با هست‌ها، رابطه‌ای ندارد ظاهراً مقصود از «هست‌ها» در این جملات نزد هیوم «هست‌های محسوس و موجودات خارجی» است در حالیکه «باید و نبایدهای اخلاقی» چنانچه من در کتاب «فلسفه حقوق» و «فلسفه

#### 1. David Hume:

I cannot forbear adding to these reasonings an observation, which may perhaps, be found of some importance. In every system of morality, which I have hitherto met with, I have always remark'd, that the author proceeds for some time in the ordinary way of reasoning, and establishes the being of a God, or makes observation concerning human affairs; when of a sudden I am surpriz'd to find, that instead of the usual copulations of propositions, IS, and IS not, I meet with no proposition that is not, connected with an OUGHT, or an OUGHT not. this change is imperceptible; but is, however, of the last consequence, For as this OUGHT, or OUGHT NOT, expresses some new relation or affirmation, 'tis necessary that it shou'd be observ'd and explain'd; and at the same time that a reason should be given, for what seems altogether inconceivable, how this new relation can be a deduction from others, which are entirely differrent from it. But as authors do not commonly use this precaution. I shall presume to recommend it to the readers; and am persuaded, that this small attention wou'd subvert all the vulgar systems of morality, and let us see, that the distinction of vice and virtue is not founded merely on the relation of objects, nor is perceiv'd by reason. (Hume edited by Ameli Rorty macmilan P.240)

«اخلاق»، شرح دادم. از «هست‌های معقول»، سرچشمه می‌گیرد که مقصود از هست‌های معقول همان «حقوق ذاتی» باشند که عقل آنرا درک می‌کند و انکار «عقلی بودن ذاتیت آن»، معقول نیست و موضوع آنها، رابطه میان بعضی از متعلقات رفتار و «فاعل مختار» است نسبت به دیگران مثلاً قرارداد اختیاری دو انسان «عقل مختار» که لازم الوفاء است رابطه دو التزام دو فاعل مختار عاقل، بهمدیگر است و لذا دیوانه عقلاً قراردادش، لازم الوفاء نیست.

و یا «حق حضانت مادر نوزاد» نسبت به «نوزاد خود» اگر مریض مسری و یا دیوانه و امثال آن نباشد با توجه به خصوصیت ارتباط این دو (=مادر و نوزاد) بهمدیگر و ویژگی هر کدام نسبت به دیگری که مراعات این «حقوق ذاتی»، مصداق «عدالت ذاتی» است و عقلاً خوب و سزاوار عمل است.

- البته الا این «حقوق عقلی» (که متعلق به اجتماع است و دستور رابطه عقلی میان دو فاعل مختار است و عنوان «عدالت» بر آن صادق است) رابطه دیگری نیز هست که عنوان «فضیلت» بر آن صادق است و آن رابطه گذشت و بخشش است مثلاً کسی خوشی خود را با دیگری تقسیم کند و مقداری از دست رنج خود را به دیگری ببخشد و یا اگر دیگری به حقوق او تجاوز کرد و دید او پشیمان شده او را ببخشد با وجودی که

می تواند قصاص بکند قصاص نکند. اینها را می توان مصداق فضیلت نامید و عقل، «گذشت و بخشش» را در جای مناسب خودش، «خوب» می داند.

هیوم:

من نمی توانم از افزودن نکته‌ای بر این استدلالها، خودداری کنم؛ نکته‌ای که شاید اهمیت شایانی داشته باشد:

با هر «نظام اخلاقی» که تاکنون مواجه شده‌ام، همواره دیده‌ام که مؤلف تا چندی به روش معمولی، استدلال می‌کند و اول، «وجود خداوند را اثبات» می‌کند و بعد نظریاتی درباره «خصایص آدمی»، ابراز می‌دارد، ولی ناگهان با شگفتی «به جای گزاره‌های با رابطه‌های معمولی، «هست و نیست»، با گزاره‌هایی مواجه می‌شوم که هیچکدام از رابطه‌های، «بایستی و نبایستی»، خالی نیستند».

این تغییر، اگرچه به چشم نمی‌آید؛ ولی نتیجه‌ای ماندگار دارد. از آن‌جا که این «بایستی و نبایستی»، بیانگر نوعی «ارتباط جدید» است، پس باید آن را مورد بررسی و

تبیین قرار داد؛ و در همان حال [باید دلیلی برای درستی چیزی که به ظاهر نامعقول می‌نماید یعنی «استخراج قیاسی» این «رابطه جدید» از «روابط پیشین» که به کلی متفاوتند، آورد].

مؤلفان فلسفه، عموماً به خطر این دوگونگی هشدار نداده‌اند ولی من می‌خواهم آن را به خوانندگان، مؤکداً گوشزد کنم و مطمئن هستم که این هشدار کوتاه، تمامی نظامهای عامیانه «اخلاق» را واژگون خواهد ساخت. بگذار دریابیم که فرق «رذیلت و فضیلت» را نمی‌توان فقط بر اساس مشاهده «روابط اعیان» یافت و یا آن را از «شهود عقل» به دست آورد.<sup>۱</sup>

**نقد و توضیح ما بر هیوم اینکه، «هیوم» می‌خواهد بگوید:** بر فرض اثبات وجود خدا نمی‌توان از جمله «خدا هست» یا از جمله اینکه «خدا انسان‌گونه است» یعنی «عاقل» و «فاعل مختار» است که از گزاره‌های «هست و نیست» است گزاره‌های «باید راست گفت» و

۱. کاوشهای عقل عملی تالیف مهدی حائری ص ۱۴ (به نقل از کتاب مسئله باید و هست تالیف

«باید عادل بود» و «بخشش خوب است» را به روش «قیاس ارسطویی» استخراج کنیم.

در حالیکه «هیوم»، در کتاب «تحقیق در مبادی اخلاق» اش - ۱۷۵۱ م - (بعداً نوشته است) در بند شصت و چهارم به «عدالت طبیعی» که همان «عدالت ذاتی» باشد و مبتنی بر «حقوق ذاتی» است، تصریح می‌کند همچنانکه در اول همان کتاب‌اش، (کتاب تحقیق در مبادی اخلاق) سرچشمه «بدیهیات اخلاق» را می‌گوید احتمال دارد ریشه در «عقل» داشته باشد و احتمال دارد ریشه در «حس اخلاقی» داشته باشد که مقصود اش از «حس اخلاقی» همان «وجدان اخلاقی» است نه «احساس خوشی و ناخوشی» که به «حب ذات و خودخواهی» باز می‌گردد<sup>۱</sup> و هیوم، صریحاً «خودخواهی» را سرچشمه ظلم و فساد می‌داند و حس گرایان اخیر یعنی پوزیتیویست‌ها حرف هیوم را نفهمیده‌اند و خیال کرده‌اند که آنها را تایید می‌کند در حالیکه صریحاً در کتاب «تحقیق در مبادی اخلاق» آنها را ردّ و ابطال می‌کند و این کتاب «تحقیق در مبادی اخلاق» را سالها پس از آن گفته‌اش که منکر ربط میان «هست‌ها و بایدها» است نوشته است گویا از آن گفته اول خود، (که منکر ربط میان هست‌ها و بایدها بوده است) برگشته است. و یا در آنجا که «هیوم»، انکار

۱. کتاب تحقیق در مبادی اخلاق - بند ۲۲۲ - ۲۲۳ هیوم در آخر بند، تعبیر به «وجدان» ما می‌کند.

کرده است مقصودش از «هست‌ها» همان «هست‌های محسوس» بوده است نه «هست‌های معقول منتزع از موجودات واقعی».

و نیز ممکن است آن مطلب دیگر هیوم که گفته بود «عقل بنده و فرمانبردار حسّ و غریزه است» بر اساس گفته سابق‌اش<sup>۱</sup> در رساله‌اش بوده که آن وقت خیال می‌کرد «وجدان اخلاقی» همان «حس اخلاقی» است نه «عقل» در نتیجه «اراده» را چه از «احساس خوشی و ناخوشی که از خودخواهی است، سرچشمه می‌گیرد» نزد هیوم میشود فرمانبردار «حس و غریزه» و چه از «وجدان اخلاقی و نوع دوستی و عدالت خواهی» نشأت بگیرد باز نزد هیوم می‌شود فرمانبردار «حس» که در این مورد، مقصود هیوم از «حس» همان «حس اخلاقی» باشد اما بنا بر دیدگاه جدیداش در کتاب «تحقیق در مبادی اخلاق» که احتمال می‌دهد سرچشمه «حسن و قبح ذاتی»، «عقل» باشد، دیگر «عقل» را هم بنابر این احتمال، می‌توان «فرمانده»، بحساب آورد نه تنها فرمانبردار حس و غریزه.

۱. کتاب ترجمه فیلسوفان انگلیس ص ۳۳۵ به نقل از رساله هیوم ص ۴۱۵ (هیوم، «رساله» را قبل از کتاب «تحقیق در مبادی اخلاق»، نوشته است).

نکته دیگر، اینکه خیلی از «ادیان و مذاهب و ملت‌ها و اجتماعات بشری» خرافات دارند و ما منکر آن نیستیم این نباید سبب شود که ما «حقوق ذاتی» را که عقل آنرا درک می‌کند، منکر شویم. مثلاً در قدیم بعضی از طبابت‌های غلط، وجود داشت که خرافه بود. خرافه نباید بهانه شود برای این که واقعیت مربوط به طبابت را رد نمائیم باید از افراط و تفریط پرهیز نمود پس خرافات «ادیان دست ساخته بشر» و بعض «اجتماعات بشری» را نیز ما، قبول داریم و این خرافه‌های بعضی «اجتماعات بشری» و «ادیان ساخته بشر»، نباید سبب شود که «حسن و قبح ذاتی افعال» را منکر شویم بالاخص نسبت به احکام «دین واقعاً و کاملاً الهی» که هیچ خرافه‌ای در آن‌ها نیست خلاصه اینکه بعضی ادیان مثل بودا، ساخت بشر است و بعضی ادیان دیگر، الهی است و «ادیان الهی» هم، بعضی، دچار تحریف شده است و خرافه در آن هست اما آنچه را که به یقین ثابت شده که از دین خدا است با توجه باینکه ما ثابت کردیم خدا هست و خدا عالم مطلق و حکیم مطلق است در نتیجه آموزه «دینی الهی»، وجود دارد که هرگز در آن خرافه نیست اگر خداوند، واقعاً فرمان به انجام کاری داده است و یا نهی از کاری نموده است حتماً در راستای منافع و صلاح انسان است و گرنه خدا که «حکیم مطلق» و «بی‌نیاز» است به آن، امر و یا



نهی نمی نمود پس باید فرق گذاشت بین آموزه «دین واقعاً و کاملاً الهی»، دینی که «واقعاً از طرف خداست» و بین «دینی که تمام آن یا بعضی آن، ساخت دست بشر است» آنچه که از آموزه های «دین واقعاً و کاملاً الهی» است عقلاً ممکن نیست که با «واقعیات خارجی» و یا با «حسن و قبح ذاتی عقلی»، ناسازگار باشد.

### «عدالت خدا»، لازمه اعتقاد به «حسن و قبح ذاتی»:

هیچکس باندازه خداوند به «حقوق طبیعی» یعنی «حقوق ذاتی عقلی» که رفتار «فاعل مختار» را محدود به حدود عقلی می‌کند آگاه‌تر نیست و طرفدار علم گرائی بمعنی صحیح آن نیست؛

و هیچکس باندازه خداوند به خوبی «گذشت و بخشش» نسبت به «دیگران نیازمند به بخشش و گذشت»، آگاه‌تر نیست علاوه بر آنکه «گذشت و بخشش» از خداوند بی‌نیاز، هیچ چیزی را از قدرت و دارائی‌اش کم نمی‌کند، خداوند هم بان بخشیده شده خودش، هیچ نیازی ندارد؛

تنها «خوبی چنین گذشت و بخششی» می‌تواند انگیزه خداوند در خلقت جهان و جهانیان باشد و جز این، هیچ انگیزه دیگری از «خداوند بی‌نیاز حکیم»، ممکن و معقول نیست. چه انگیزه خود خواهانه که فاعل بشری بخاطر منافع خودش، کار می‌کند ولی خداوند بی‌نیاز به هیچ فعلی و به هیچ نفعی نیاز ندارد، و چه رسد به انگیزه ظلم که «ظالمان» ۱- برای رفع نیاز خود ۲- و یا کسب خوشی بیشتر ۳- و یا کسب مقامی بناحق، آنرا انجام می‌دهند که «همه این انگیزه‌های ظالمانه» درباره خداوند، عقلاً محال است و زشتی ظلم، نزد خداوند و بالخصوص از خداوند بی‌نیاز، بیش از آن است که ما

بتوانیم آنرا بطور کامل درک کنیم همچنانکه محبت و اشتیاق خداوند به نیکوکاری نیز فوق تصور ما است.

بسم الله الرحمن الرحيم

انه لحب الخير لشديد - قرآن - سوره و العاديات

- انتم الفقراء الى الله و الله هو الغني الحميد - سوره فاطر - ۱۵

- هيچ انگيزه‌ای در افعال خداوند بجز «رحمت و بخشش و عفو وجود و سخا و اجرای عدالت و حکمت» نسبت به بشر، برای خداوند بينه‌ایت علیم و حکیم، عقلاً، معقول و ممکن نیست.

إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ وَإِنْ تَكَ حَسَنَةً يُّضَاعِفْهَا وَيُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْرًا عَظِيمًا (سوره نساء - آیه ۴۰)

لا يزالون مختلفين الا من رحم ربك و لذلك خلقهم - سوره هود - و هدف از وجوب عبادت بشر در اینجهان هم همین با تقوی شدن بشر یعنی عادل و نیکوکار شدن مختارانه است که عدالت و نیکوکاری، اخلاق خداوند است و بالاترین و زیباترین چیز است و می‌خواهد انسان هم چنین شود در نتیجه مشمول رحمت و الطاف بینهایت‌اش هم قرار گیرد.

آیه ۲۱ - سوره بقره - يا ايها الناس اعبدوا ربكم الذی خلقکم و الذین من قبلکم، لعلکم تتقون - درباره قربانی - سوره حج - آیه ۳۷

– میفرماید: به خداوند گوشت و خون قربانیان نمی‌رسد یعنی هدف خدا از وجوب قربانی بر شما، رسیدن گوشت و خون آنها به خداوند نیست بلکه آنچه به خداوند می‌رسد یعنی هدف خداوند است تقوای شما است که با تقوی شوید (و نسبت به دیگران با گذشت و مهربان).

لن ینالَ اللهُ لِحومِها و لا دماءُها و لكن یناله التقوی منکم.

و خداوند برای تشویق بشر به رسیدن باین تقوی، بهستی ابدی را پاداش قرار داده است.<sup>۱</sup>

۱. کتاب «رسالة فی التحسین و التقیح العقلیین» تألیف «آیه الله العظمی السبحانی» چاپ قم سال ۱۴۲۰ – هجری قمری صفحه ۹.

العلامة المحقق آیه الله العظمی جعفر السبحانی فی کتاب «رسالة فی التحسین و التقیح العقلیین»: الفصل الاول: بقول العلامة الحلی فی شرح تجرید الاعتقاد: «ان الحسن و القیح، عقلیان».

... و قد اشرنا فی «تعليقتنا علی كشف المراد» الی تلك المسائل المبتنیة علیها و هی كالتالی:

- ۱- لزوم معرفة سبحانه عقلاً
- ۲- وجوب تنزیه فعله عن العبث
- ۳- لزوم تكلیف العباد
- ۴- لزوم بعث الانبیاء
- ۵- لزوم النظر فی برهان مدعی النبوة
- ۶- العلم بصدق مدعی النبوه
- ۷- الخاتمية و استمرار احكام الشرع
- ۸- ثبات الاصول الاخلاقية و دوامها
- ۹- لزوم الحكمة فی البلاء و المصائب

## خدا و اومانیسیم:

اینکه در «فلسفه غرب» که اجدادشان مشرک بودند و به بت‌ها سجده می‌کردند فکر می‌کردند بت‌ها به عبادت آنها نیاز دارند و آنها، همانطور که نیاز خود را برطرف می‌کنند باید بت‌ها را هم برطرف کنند تا مشمول الطاف بت‌ها قرار گیرند و پس از آنکه مسیحی شدند هم باز خیال می‌کردند خدای بزرگ به عبادت‌های ما، نیازمند است و دستوراتی که بما داده است بخاطر منافع خودش است و در مقابل آن دستورات، تنها نفعی که بما میرساند در آخرت و بهشت است، در حالیکه چنین تفکری، خطاء است و لذا غربی‌ها، منافع «انسان و انسانیت گرائی» را در مقابل «عبادت خدا و دین الهی» قرار می‌دهند. می‌گویند هدف «دین الهی»، بندگی خدا است و هدف تمدن و اومانیسیم = انسانگرائی همانا «منافع خود انسان» و «اصلاح اخلاق و برقراری عدالت و سعادت برای بشر» است.

→

۱۰- الله عادل لایجور.

هذه عشر مسائل كلامية يعتمد اثباتها على الايمان «بالحسن و القبح العقليين» و انكارهما مساوق للشك في جميع هذه المسائل المترتبة عليهما.  
يعنى «علامة حلى» مى‌گوید: شك در «حسن و قبح ذاتي» در نتیجه شك در «عدالت خدا و نبوت انبياء الهی و وحی» است.

در صورتی که ما گفتیم چون هدف غریزی انسان، «خودخواهی» است بطور طبیعی دنبال «منافع شخصی خودش»، میرود گرچه به نابودی و ظلم به انسانهای دیگر، تمام شود اما خداوند دین و دستورات اش تنها برای «انسان شدن انسان» و «عدالت و نیکوکار شدن انسان» و «اصلاح زندگی و سعادت انسان است که از طریق اصلاح اش می‌گذرد» که همان اطاعت دستورات نجات‌بخش الهی باشد آنچه را اُومانیست هدف اش می‌داند برای انسان، دنباله‌روی از «عقل و علم و عدالت و نیکوکاری بهم‌دیگر» همان هدف «خداوند بی‌نیاز حکیم و مهربان» است که با اعتقاد انسان به خدا و قیامت و پیروی از راهنمایی‌های حکیمانه و بدون خطای خداوند می‌تواند بطور کامل حتی الامکان برای بشر به دست بیاید.

و بدون «اعتقاد بخدا و قیامت و دستورات الهی»، آنچه بشر از طریق انگیزه خودخواهانه و معلومات ناچیز اش، به دست می‌آورد بجز جهان پر از ظلم و جور و خرافه و جهل و بدبختی فعلی، چیز دیگری نیست که اینک بشر دارد آنرا تجربه می‌کند و انسانی هم که واقعاً با انسانیت و انصاف و اخلاق نیک باشد اول قدر چنین خدا را می‌داند و سر تعظیم بسویش فرود می‌آورد و از او نهایت شکرگذاری

را می‌نماید. و انکار او از روی «عمد و خودخواهی»، خلاف انسانیت است<sup>۱</sup>.

---

۱. پایگذاران نخستین اومانیسیم همگی خداشناس و متدین بودند گرایش به الحاد پس از کانت شروع شد.





**پیش فرض سوم:**

---

**«نیاز ضروری بشر به دین الهی»:**

## مطالب این بخش:

### نقدی بر سکولاریسم و پلورالیسم:

- ۱- ناتوانی «علوم تجربی» در جایگزینی دین و اخلاق
- ۲- ناتوانی «عقل» از جایگزین «دین» شدن
- ۳- لزوم پیروی بشر از «دین واقعاً و کاملاً الهی» حتی برای رسیدن به سعادت دنیا

### نکته‌های دیگر:

- ۱- تفاوت «گزاره‌های دینی» و «گزاره‌های علمی»
- ۲- زبان «دین واقعاً الهی» و زبان «ادیان ساخته دست بشر»
- ۳- دو عیب بزرگ «رهبران بشری»
- ۴- نقد و بررسی «طرح‌های بشری» برای «صلح پایدار جهانی»

## مقدمه: انگیزه رفتار بشر و لوازم آن:

پاسخ، اینکه ما گفتیم: فیلسوفان گذشته همه در این که انگیزه «خود خواهی» مهمترین انگیزه رفتار بشر است را پذیرفته اند البته بعضی، «انگیزه بشر» را تنها «خودخواهی» گرفته‌اند. که بشر تنها طبق «غرائز خود»، رفتار می‌کند و برای خود، کار می‌کند. پس در این که انگیزه «خودخواهی»، یا تنها انگیزه و یا مهم‌ترین انگیزه بشر است، اختلافی نیست بلکه ارسطو<sup>۱</sup> و ابن سینا<sup>۲</sup> تنها انگیزه بشر را انگیزه حب ذات (- خودخواهانه) مطرح کرده‌اند ملاصدرا<sup>۳</sup> و علامه طباطبایی<sup>۴</sup> نیز همین سخن را دارند و در مورد افعال خداوند نیز همین «خودخواهی» را مطرح نموده‌اند اما در مقابل ارسطوئیان و حس‌گرایان مادی، «فیلسوفان فضیلت‌گرا»، می‌گویند ما انگیزه عدالت خواهانه و حق خواهانه هم داریم و «خودخواهی» تنها انگیزه بشر نیست.

اما نقش این انگیزه‌های «حق خواهانه و عدالت خواهانه»، نسبت به انگیزه «خودخواهانه» در بشر چه مقدار است چه مقدار بشر بر اساس

۱. کتاب الهیات شفاء، در قسمت اراده و غرض کتاب ما بعد الطبیعه ارسطو در قسمت عقل الهی.

۲. همان.

۳. نه‌ایة الحکمه - مقولات عشر - قسمت مربوط به مقوله کیف در قسمت کیف نفسانی یعنی اراده.

۴. جلد نهم اسفار ص ۹۱- و جلد ششم در قسمت اراده خدا.

«حق خواهی»، عمل می‌کنند<sup>۱</sup> و چه مقدار «خودخواهانه»، عمل می‌کند بعضی همچون ارسطو گفته‌اند انسان انگیزه ای برای حق خواهی و عمل به حقوق دیگران ندارد.

بعضی از ارسطوئیان مثل «ابن سینا» در الهیات کتاب شفاء حتی موارد حق خواهی و خیرخواهی را نیز به «منافع شخصی و حب به ذات» می‌خواهند باز گرداند<sup>۲</sup> که صحیح هم نیست.

۱. در مواردی انسان نباید از حقوق لازم خودش و وظیفه‌اش نسبت به خودش و متعلقات خودش بگذرد:

۱- قرآن - سوره قصص - آیه ۷۷. و لا تنس نصیبک من الدنیا

۲- قرآن - سوره اسراء - آیه ۲۹ - و لا تجعل یدک مغلوله الی عنقک و لا تبسطها کل البسط فتعبد ملوماً مدحوراً.

۲. گفته ارسطو یعنی انسان در همه «غیر خواهی» و «خیرخواهی» هایش نسبت به دیگران یک نوع خودخواهی و سودجویی شخص و سوء استفاده دارد.

## بررسی عقلی سخن ارسطوئیان درباره انگیزه رفتار بشر:

حال باید دید تا چه جایی این سخن را «عقل» می‌پذیرد؟

۱- گفتیم «عقل»، تا جایی «خودخواهی و رسیدن به نفع و خوشی خود» را می‌پذیرد که «حقوق دیگران»، ضایع نشود. عقلاً همه انسانها با هم در «حقوق انسانی» شان مساوی و برابرند و هیچ انسانی بر دیگری برتری ندارد لذا اگر خوشی کسی، سبب نابودی دیگران شود عقل آن را اجازه نمی‌دهد، مفاسدی که در دنیا بوجود می‌آیند مثل سرقت و آدم کشی و غیره، همه از همین مطلب ناشی شده است که شخص، منافع خود را بر منافع دیگران مطلقاً ترجیح می‌دهد قرآن نیز می‌گوید: *ظهر الفساد فی البحر و البحر بما کسبت ایدی الناس*.

یعنی «مفسدان» فقط منافع خودشان را می‌خواهند و به حقوق دیگران بی‌توجه هستند و حقوق دیگران را ضایع می‌کنند آیا عقل این را درک می‌کند؟

ما گفتیم: آری و آنرا عقلاً اثبات هم کردیم اما بعضی، «حس گرایان افراطی»، درک عقلی آن را انکار کرده‌اند.

حال بر فرض این که «عقل»، درک کند، (که بنظر ما درک می‌کند) آیا هر انسانی همه‌جا به عقل اش عمل می‌کند؟

۲- «هیوم» در کتاب «مبادی اخلاق»، استدلال خوبی می‌آورد می‌گوید. «اگر بشر این حقوق دیگران را که درک می‌کند همیشه و همجا رعایت می‌کرد و اگر عقل بشر، این توان را داشت که این درک عقلی در عدم تعرض به حقوق دیگران را بطور کامل عملی نماید، دیگر نیاز به حکومت، نداشت یعنی «غریزه» در بشر بر «عقل‌اش»، غالب است به همین دلیل بشر نیاز به حکومت دارد.»<sup>۱</sup>

آنچه در عمل، هست این است که «انگیزه خودخواهی»، در اکثر انسانها، غالب است و نتیجه آن در رهبران سیاسی بشری این است که دنبال منافع خود هستند «راسل»، در کتاب خود بنام «قدرت» می‌گوید همانطور که قانون «نیروی جاذبه» نیوتن، قانون عام است و همه اجسام را شامل می‌شود دنبال قدرت طلبی رفتن و قدرت خود را توسعه دادن نیز در میان تمام رهبران بشری، عمومیت دارد.»

۱. اگر هر انسانی فراست کافی برای درک مصلحت مهمی که او را به رعایت عدالت و برابری، مقید می‌کرد، و از توانائی کافی برای ثابت قدم ماندن در تبعیت منظم از مصلحت عمومی و آینده نگری، در مقابل با فریب لذت و سودمندی زودگذر کنونی برخوردار بود؛ هرگز چیزی به نام حکومت یا جامعه سیاسی وجود نداشت. بلکه هر فردی سر به فرمان آزادی طبیعی‌اش بود و در صلح و صفا و سازگاری کامل با دیگران بسر می‌برد جایی که «عدالت طبیعی» فی نفسه مانعی تمام عیار باشد چه نیازی به قوانین وضعی است. (از کتاب تحقیق مبادی اخلاق تالیف دیوید هیوم ترجمه رضا تقیان ورزنده بند ۱۶۴).

و این سخن مهمی است تمام رفتار رهبران بشری را در تاریخ می‌توان با این «انگیزه قدرت طلبی»، توجیه کنیم اگر با کسی جنگیده یا خواسته قدرت او را تصاحب کند و یا خواسته قدرت خود را توسعه دهد و اگر با کسی صلح کرده است تنها به لحاظ منافع خود بوده است. این فیلسوف (راسل) می‌گوید رهبران بشری فقط عیسی و محمد بودند<sup>۱</sup> که برای نجات بشر واقعاً کار کردند یعنی راسل فقط انبیاء الهی را استثناء می‌کند.

این مطلب مهمی است که راسل گفته است. پس اگر سوال شود بر اساس رفتار رهبران سیاسی بشری، انگیزه بشر چیست پاسخ همین است که «خود خواهی» است. در جریان کوبا، شوروی و آمریکا می‌خواستند بمب اتم روی همدیگر بریزند و دنیا را نابود کنند. راسل<sup>۲</sup> می‌نویسد این حاکمان برای بشر، ارزش قائل نیستند فقط خودشان را می‌خواهند بر این اساس، «جلو جنایات خودشان را نمی‌توانند بگیرند» و آن مقدار را که می‌توانند در میان مردم، قانون را اجراء کنند در حدی است که در جلو چشم پلیس باشد مردم آنرا اجراء می‌کنند ولی در غیاب پلیس نمی‌توانند مانع خودخواهی و جنایت افراد شوند.

۱. کتاب تالیف راسل

۲. راسل در کتاب آیا بشر آینده‌ای هم دارد در آخر فصل یازدهم

نظارت مجلس نیز با قوای اجرایی، زد و بند می کنند و برای خود کار می کنند یعنی گر چه تشکیل «حکومت» های بشری جلو بسیاری از مفسد را می گیرد اما مفسد بزرگ تر که از سیاسیون و صاحب نفوذها سر می زند را نمی تواند بگیرد و در مفسد کوچک هم آن مقداری جلو گیری می کند که جلو چشم «پلیس»، اتفاق می خواهد بافتد.



## ۱- ناتوانی «علوم تجربی» در جایگزینی «اخلاق» و «دین»

راسل در پاسخ می نویسد: «علوم تجربی»، در جلوگیری از ظلم و فساد نمی تواند جایگزین «اخلاق» و «مذهب» شود زیرا «علوم تجربی»، ابزار را بهتر و جدید تر می کند قطار و هواپیما را جانشین اسب و شتر می کند اما این که «این ابزار، در چه جایی مصرف شود و به چه هدفی بکار گرفته شود و چه رفتاری بد است» تشخیص آن، در حیطه «علوم تجربی» نیست این که رحم و مروت، خوب است یا بد؛ ظلم خوب است یا بد؟ مربوط به «علوم تجربی» نیست «علم تجربی»، ابزار را تقویت می کند اما این که این ابزار در چه «هدفی»، استفاده شود هدف انسانی و عادلانه یا خودخواهانه ظالمانه در تشخیص آن، «علم تجربی» نمی تواند کاری بکند و تشخیص نمی دهد این «اخلاق و مذهب» است که خوبی و بدی ها را معین می کند پس ما همچنان به «اخلاق» و «مذهب»، محتاج هستیم.

در زمان «راسل»، فیلسوفان جمع شدند در مورد «مذهب» و «علوم تجربی»، سخن گفتند قبلا می گفتند با ساخت هر مدرسه ای، درب زندانی بسته می شود اما در قرن بیستم به این نتیجه رسیدند که چنین نیست و «علوم تجربی»، چنین قدرتی را ندارد این ارزش ها است که

جلو مفاسد را می گیرد و ارزش ها مربوط به «اخلاق» است و مذهب آنرا، تقویت می کند و می آموزد، بعضی نویسندگان های بی سواد می نویسند «علوم تجربی»، «دین خوبی است» در حالی که فیلسوفی بی دین اما منصف مثل راسل می گوید از «علوم تجربی»، کاری در قسمت ارزش ها، ساخته نیست و نمی تواند جایگزین «اخلاق» و «دین» شود.

## ۲- ناتوانی «عقل» در جایگزینی «دین»:

این بحث مهمی است و بعضی روشنفکران ما، گفته‌اند «عقل» چنین توانی را می‌تواند داشته باشد. آقای زیبا کلام، در تلویزیون گفت: «سعادت دنیا را ما خودمان با عقل می‌توانیم درست کنیم و نیازی به دین الهی برای سعادت دنیا، نیست.»

بعضی از کتاب‌ها هم که عنوان دکتر فلان دارند می‌نویسند «پیشرفت علم و تمدن غرب و غیره بشر»، می‌تواند ما را از وحی و اعتقاد به خدا و قیامت، بی‌نیاز کند و دیگر، بشر، نیازی به ایمان بخدا و وحی ندارد. در واژه خاتم النبیین هم گفته‌اند به معنای پایان «نبوت» نیست بلکه پایان «نیاز به وحی» است یعنی دیگر بشر روی پای خود می‌تواند بایستد و به «وحی و راهنمایی خدا و تذکر انبیاء»، نیاز ندارد.<sup>۱</sup>

۱. کتاب مدارا و مدیریت چاپ سوم ۱۳۸۷ - ص ۴۱۰

بیان اقبال را اگر به قالب دیگری بریزیم این خواهد بود که:

«غرض از ایجاد رابطه نبی و امت، نفی این رابطه است». «یعنی ایدئال این است که مردم، رفته رفته از تذکار نبی، مستغنی گردند؛ همچنانکه بیماران رفته رفته از طبیب و کودکان رفته رفته از نظارت والدین مستغنی می‌شوند». ص ۴۱۱

کتاب احیای فکری دینی در اسلام تالیف اقبال لاهوری ترجمه احمد آرام تهران به قلم، بی تا - صفحه ۱۴۶ - (به نقل از کتاب کلام جدید آقای هادی صادقی ص ۲۲۰): اقبال لاهوری:

«رسالت با ظهور اسلام، در نتیجه اکتشاف ضرورت پایان یافتن خود رسالت، به حد کمال می‌رسد و این خود مستلزم دریافت هوشمندانه این امر است که زندگی نمی‌تواند پیوسته در مرحله کودکی و رهبری شدن از خارج باقی بماند.»

اما ما در سابق روشن کردیم «این سخن که بشریت، نیاز به ایمان و هدایت خدا ندارد و با «عقل» خود، عدالت کامل را می‌تواند برقرار کند». نادرست است و اصل این سخن غلط از «ارسطو» است. «هیوم»، گفت «عقل»، چنین توانی را ندارد که عدالت را خودش اجراء کند یا مصادیق آنرا بطور کامل بشناسد.

«هیوم»، گفت: اگر عقل بشر می‌توانست چنین کاری را بکند نیاز به «حکومت و دادگاه و غیره»، نبود هیوم گفت: «علت این که بشر، نیاز به حکومت دارد این است که «عقل بشر» به تنهایی نمی‌تواند جلوی ظلم و مفسد را بگیرد و لذا باید قدرتی باشد که جلو ظلم و زورگویان و مفسد را بگیرد»

ولی باز ما در مقابل هیوم هم می‌گوئیم که: تجربه تاریخ بشر نشان داده است که حتی با حکومت‌های بشری، هم جلو مفسد حکومتیان بطور کامل، گرفته نمی‌شود.

→  
اقبال لاهوری: «در دوران جدید، «عقل استقرانی» بحد کمال می‌رسد و نیازمند پیروی از دستورات بیرونی (=وحی) نیست -  
(همان کتاب احیای تفکری دینی تالیف اقبال لاهوری ترجمه احمد آرام)  
دکتر شریعتی:

«از این پس انسان بر اساس «طرز تربیت‌اش»، قادر است که بدون وحی و بدون نبوت جدید، روی پای خودش به زندگی ادامه دهد و آنرا کامل کند.  
(مجموعه آثار دکتر علی شریعتی - جلد ۳۰ - ص ۶۳)

عقلاً در «کسانی که جهان را مدیریت می کنند و حاکم اند» نیز همین «عقل»، در مقابل «خودخواهی»، ضعیف است وقتی انگیزه «خودخواهانه» بر حاکمان، غالب است حاکم از علم روز و از قدرت خود و عقل برای منافع خودش گرچه به ظلم و جنگ و نابودی بشر بانجامد، اقدام می کند. عقل همچنانکه می تواند در خدمت وجدان اخلاقی باشد همچنین می تواند در خدمت خودخواهی و غرائز خودخواهانه باشد عملاً بیشتر در میان بشرها، عقل، در خدمت خودخواهی و شرارت است تا در خدمت وجدان اخلاقی و عدالت. شاهد دیگر، این که سیاست هایی که امپریالیست ها اجراء می کنند آیا بدون استفاده از «عقل» است یا با وجود «عقل»؟ البته از عقل برای اهداف امپریالیستی خود، استفاده می کند.

شاهد دیگر، این که می بینیم با «پیشرفت های علمی بشر»، جنگ ها، تخریب بیشتر داده است. در زمان جنگ جهانی اول (آمار ده میلیون کشته ها) و دوم جنگ دوم ۲۰ میلیون کشته و چهل میلیون معلول دارد که نتیجه «پیشرفت صنعت بشر» بود. شرارت هایی که با سوء استفاده از «علم» و «صنعت»، متوجه بشر شده است چندین برابر زمان های سابق است که چنین کشفیات و چنین امکاناتی را نداشته اند این شاهدها نادرستی سخن ارسطو را آشکار می کند. اینها نشان می دهد

بشر با وجود داشتن «عقل» و «بیشرفت صنعت»، نیاز بیشتری به «مذهب حق دینی» و «وحی» دارد تا بتواند جلوی «خطاها» و «خودخواهی نامحدود» خود را بگیرد نه اینکه بشر با داشتن عقل و تکنولوژی از اخلاق و «مذهب واقعاً و کاملاً الهی»، بی نیاز شود.

در برابر ناتوانی «عقل» و «علوم تجربی» در کنترل بشر و نداشتن تاثیری در جلوگیری از ظلم و مفاسد، توانمندی «دین واقعاً و کاملاً الهی» که انسان گرا و مؤثر است» قرار دارد کسی که واقعا دیندار است (نه متظاهر به دین)، در نتیجه نه جلو «چشم پلیس»، سرقت می‌کند و نه در پنهان، نه آن وقت که ممکن است کسی بفهمد جنایت می‌کند و نه آنجا که هیچ ناظری نیست، نه حقوق خانواده خود را زیر پا می‌گذارد و نه حقوق دیگران را، این اثر «ایمان او به نظارت الهی» است. ایمان به بهشت و دوزخ، بمقداری که در انسان نفوذ دارد جلو تجاوز انسان به حقوق دیگران را می‌گیرد البته به مقدار «قوت این اعتقاد». هر چه این اعتقاد عالمانه تر باشد و باور محکم تر داشته باشد تخلفات او کمتر است. حکومت، عامل بیرونی است و در جاهایی که عوامل حکومت هستند و پلیس حاضر است موثر است اما در درون انسان و در خلوت اثری ندارد و کاری از پیش نمی‌برد پس همچنان «دین» الهی و «مذهب» الهی، انگیزه قوی هستند برای کنترل

بشر از درون، پس هر چه «علم تجربی بشر»، پیشرفت کند نیاز او به استفاده از «وحی خطاء ناپذیر» و «دین الهی» بیشتر می‌شود.<sup>۱</sup> زیرا خطر و آثار تجاوز به همدیگر و جنگ با پیشرفت «تکنولوژی و عقل‌های حيله‌گر» بیشتر می‌شود.

در نتیجه: نقش ایمان در اجرای بیشتر عدالت، با پیروی از «راهنمائی‌های واقعاً الهی» می‌تواند، «راه نجات بشر» باشد.

۱. بنابراین این گفته خطاء است که گفته است: با پیشرفت «علوم تجربی و غیره»، دیگر بشر، نیازی به وحی (و دین واقعاً و کاملاً الهی) ندارد و می‌تواند به کمک عقل و علم‌اش روی پای خودش بایستد و زندگی‌اش را «اصلاح کامل» کند:

- از این پس بر اساس طرز تربیت‌اش، قادر است که بدون وحی و بدون نبوت جدید، خود، روی پای خودش به زندگی ادامه دهد و آنرا کامل کند.

- کتاب مجموعه آثار علی شریعتی جلد ۳۰ ص ۶۳. اقبال لاهوری:

«در دوران جدید «عقل استقرائی» بحدّ کمال می‌رسد و نیازمند پیروی از دستورات بیرونی (=وحی) نیست».

از کتاب احیای تفکر دینی تألیف اقبال لاهوری.

## وضع کنونی دنیا، ثمره بی توجهی به ایمان (بخدا و قیامت) و «قانون الهی» است که بدون خطاست:

در «اقتصاد»: در «قرآن» و «کتاب مقدس»، آمده که معامله عادلانه باشد برای فقرا زکات دهید اگر مسیحیت هم رعایت این امور را می‌کرد و معاملات استثماری و استعماری نمی‌کرد و ربا نمی‌گرفت و زکات داده می‌شد الان وضع اقتصاد اروپا و آمریکا به این رکود برخورد نمی‌کرد الان مردم کارگر و کارمند اروپائی نمی‌توانند بقدر نیاز خود جنس بخرند و همین سبب رکود اقتصادی می‌شود همچنین اگر غربی‌ها به «قانون شرعی خانواده»، عمل می‌نمودند الان فساد اخلاقی در غرب چنین نبود و الان بچه‌های زنا چنین زیاد نبودند.

فرزند خانواده ای که پدر ندارد و یا محبت پدری دران خانواده نیست به مشکلات روانی بیشتر می‌افتد و در نتیجه به خود کشی یا دیگر کشی کشیده می‌شود اگر آمار کشوری اروپایی با کشوری مسلمان مثل مصر مقایسه شود خودکشی در کشور اروپایی ده برابر بیشتر است در حالی که کشورهای غربی امکانات مالی فراوان تری دارند و این جنایات برای این زیاد است که به دستور دین و تشکیل خانواده شرعی عمل نمی‌کنند و خانواده در غرب متلاشی شده و آثار و لوازم



خود را دارد؛ همچنین «رهبر سیاسی که دین ندارد» انگیزه درونی ندارد که با سرمایه داران علیه مردم تباری نکند.

در آمریکا، نمایندگان مجلس با این که می دانند تعداد زیادی کشته می شوند برای خلع سلاح داخل کشور قانون وضع نمی کنند چرا؟ زیرا سرمایه دارها و سازندگان سلاح، نماینده ها را می خردند تا سود ببرند لذا همه، تنها منافع خود را می خواهند. اگر در جنگ جهانی احتمالی سوم، بشر نسل خود را نابود نکند راهی برای کم نمودن مفاسد در جهان نیست بجز بازگشت به خدا و دین واقعاً و کاملاً الهی. در جنگ احد، پیامبر خدا به نگهبان های دره فرمود: اگر پیروز هم شدیم شما جای خود را رها نکنید و جنگ به پیروزی هم رسید اما نگهبان های ضعیف الایمان و... برای این که به غنیمت و منافع خود زودتر برسند برای جمع غنیمت، مأموریت خود را رها نمودند و این کار سبب شد دشمن از پشت سر، حمله نماید و مسلمانها شکست خوردند این نشان می دهد که تنها ایمان رهبر، کافی نیست مردم نیز باید با ایمان باشند و از روی ایمان قوی پیروی نمایند تا به صلاح کامل برسند.

## ناتوانی «تکنولوژی» در برقراری «عدالت کامل»:

مدعیان اینکه «تکنولوژی» و یا «عقل بشر» می‌تواند به تنهایی و بدون کمک گرفتن از «اخلاق و دین الهی»، عدالت کامل را در جهان برقرار کند و نیازی به اخلاق و دین «واقعاً و کاملاً الهی» نیست با اینکه می‌دانند «علم بشر» در مقابل «جهل بشر»، ناچیز است و با توجه به این که می‌دانند خودخواهی «بشر و رهبران بشری»، نامحدود است، ادعا می‌کنند که «عقل بشر» می‌تواند راهنمایی لازم را بطور کامل و کافی به بشر بدهد و عدالت کامل را اجرایی کند در نتیجه بشر را به سعادت کامل برساند در نتیجه این تفکر متناقض را می‌گویند همچنانکه از طرفی می‌گویند «عقل»، «اصولی بدیهی اخلاقی» ندارد. و برای بعضی از اینها «ارزش‌های اخلاق» و «ضد اخلاق»، یکسان است و از طرف دیگر می‌گویند: می‌توانیم با عقل برای بشر، روش و الگوی کاملاً از هر جهت مناسب پیاده کنیم که دیگر بشر گرفتار ظلم و تجاوز و فساد نشود، این سخن‌ها ناسازگاری درونی دارد و در درون خود، متناقض است و تجربه تاریخ بشر، در عمل بطلان این ادعاها را ثابت کرده است.

این سخن «پوزیتیویست‌ها» و «سکولارها» که می‌گویند «عقل» درباره رفتار انسانی هیچ گونه گزاره و حکم مفیدی ندارد (مثل سخن

ارسطو است) و در عین حال مدعی می‌شوند که «انسان» می‌تواند به کمک «عقل» راه و روش صحیح و کامل زندگی کردن را از هر جهت و بدون خطا، بشناسد، (آن هم با وجود محدودیتِ معلومات بشر، در مقابل مجهولات‌اش)، و همچنین با وجود «خودخواهی‌های نامحدود افراد بشر» بطور کامل به آنها عمل می‌نماید، گفتاری در درون متناقض و مخالف «تجربه تاریخی بشر» است.

در زمان «خروشچف» و «کندی»، دو رهبر آمریکا و شوروی سابق نزدیک بود نسل بشر را این دو، از بین ببرند. پس این سخن ارسطوئیان و «پوزیتیویست‌ها» و «سکولارها»<sup>۱</sup> که می‌گویند: «عقل

---

۱. مرحوم «علامه طباطبائی» نیز معتقد است که «ضرورت نیاز به دین»، نسبت به «سعادت اخروی» است زیرا قطع نظر از آخرت، «دین برای سعادت دنیا، ضرورتی ندارد»، کتاب معارف اسلامی جلد دوم چاپ سال ۱۳۸۹ - تهران در گفتار اول ص ۱۳ - «علامه طباطبائی»:  
«بحث از نبوت و نیاز به دین بدون توجه به معاد، جایگاه مناسب خود را نخواهد داشت».

- مؤلفین کتاب «معارف اسلامی» در گفتار دوم ص ۲۵:

«در بحث از «ضرورت دین»، به مهمترین فایده آن، یعنی هدایت انسان به «سعادت پایدار اخروی»، اشاره شد.»

نقش دین در این جهت، انحصاری و بدیل ناپذیر است؛ زیرا چنین هدایتی، فراتر از آنچه انسان از طریق معمولی می‌تواند کسب کند، لازم دارد و بدون راه دادن وحی به عرصه زندگی آدمی، دسترس بدان، نا ممکن است.  
از این رو، حکیمان و متکلمان مسلمان - چنانکه گذشت - با توجه «باین کارکرد دین»، بر ضرورت نبوت، استدلال کرده‌اند.»

نقد ما بر گفتار فوق: تاسف، در حاکمیت «فلسفه سکولار ارسطوئی و افلاطونی» بر آموزه‌های حتی دینی ما است که در این فلسفه‌ها چگونه نقش اوامر و نواهی الهی که برای «نیاز ضروری ما به هدایت خدا به روش زیستن صحیح و کامل است» به فراموشی سپرده شده است و به گفته امام صادق،



وعد و عید خداوند به بهشت و دوزخ برای این است که مردم به دستورات الهی در این جهان عمل کند تا در این جهان به آنچه صلاح و سعادت آنها در آن است برسند و به ذلت و خواری گرفتار نشوند تا نگویند ای خدا چرا برای ما پیغمبر و رهبری الهی نفرستادیم تا ما با پیروی از آنها به این روز ذلت و خواری نیفتیم.

لولا ارسلت الینا رسولاً منذراً و علماً هادياً فتبع ایتاک من قبل ان نذل و نخری تا حجت از طرف خداوند بر بندگان تمام شود که اگر با عصیان فرمان خدا به ذلت و خواری در این جهان افتادند دیگر تقصیر خودشان است و خداوند هیچ کوتاهی درباره آنها نکرده است. لیقوم الناس بالقسط - فرستادن انبیاء در درجه اول و فعلی برای اجرای کامل عدالت در این جهان است اگر مردم هم از دستورات انبیاء بطور کامل عمل کنند به عدالت کامل این جهانی و در نتیجه به سعادت کامل اینجهانی همگی میرسند.

آری خداوند برای تشویق مومنان و پیروان دستورات الهی، مزدی و پاداش ابدی هم که بهشت باشد قرار داده است و برای ستمگران، جهنم آتش ابدی را پس دین واقعاً الهی، آمده تا بشر را از گمراهی که منتهی به ذلت و خواری و ظلم و جنایت و بدبختی در این دنیا میشود، نجات دهد اگر بشر به نسخه الهی عمل کند؛

اما تاسف اینجاست که بشریت با پیروی از طاغوتیان یعنی «رهبران غیر الهی» و ستمگران همچنان گرفتار جنگ و خونریزی و سردرگمی و خودکشی و جهنمی از خود خواهی ها شده اند که چه بسا مرگ را به زندگی ترجیح داده و به خودکشی اقدام می کنند - ظهر الفساد فی البرّ و البحر بما کسبت ایدی الناس - جهان پر از فساد و گرفتاری و بدبختی شد بخاطر بدرفتاری خودشان.

یعنی بشر با این «خودخواهی حیوانی» که دارد و این «عقلی که انسانهای خودخواه آنرا در راه ظلم و فساد استفاده می کنند» چنان جهنمی می آفریند برای خود در این جهان که هیچ حیوانی چنین فساد و خودکشی و ممنوع کشی و آزار همدیگر نمی کند و خلقت اش بدون «دین واقعاً الهی» و «رهبری واقعاً»، الهی کار صحیحی و راجحی نیست و نیافریدن اش رجحان دارد. پس دین واقعاً و کاملاً الهی، ضرورتی است برای نیاز بشر در همین دنیا است گرچه خداوند برای تشویق او به اصلاح خود و نیکو کاری نسبت به دیگران، بهشت را بانها وعده داده است و بوعده خود هم عمل می کند به کافران و مخالفان اش که منبع فساد و ستمگری در این جهان می شوند جهنمی ابدی را وعده داده است و بوعید خود عمل می کند اما تمام دستورات الهی برای نجات بشر از بدبخت



به تنهایی و بدون کمک گرفتن از «ایمان بخدا و قیامت و راهنمایی‌های خدا»، می‌تواند بشر را به سعادت کامل این جهانی برساند و ضرورتی به دین برای سعادت این جهانی نیست» گفتاری نادرست است.

→

شدن در این جهان است و هیچ حکمی نیست که برای سعادت در این جهان و دوری از بدیها و زشتی‌ها و ضررها نباشد حال بعضاً برای نفع شخص عامل است و بعضاً برای نظم و سعادت جامعه و یا بعضاً برای هر دو است اما اینکه ما بیائیم بگوئیم «دین واقعاً و کاملاً الهی» برای سعادت این جهانی هیچ ضرورت و نیازی ندارد غفلت از محتوای گفتار خدا در کتب مقدسه و گفتار انبیاء است علاوه بر آنکه خداوند میفرماید اگر من پیغمبر نمی‌فرستادم هیچکسی را هم به جهنم نمی‌بردم قرآن - و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولاً، نرفتن به جهنم، نیاز به فرستادن انبیاء نداشت یعنی اگر کسی مدعی شود که، خدا، انبیاء را فرستاده تا ما به جهنم نرویم پاسخ این است که خدا فرموده: بدون فرستادن انبیا، مردم خود بخود به جهنم نمی‌افتند و نرفتن به جهنم نیاز به فرستادن انبیاء ندارد.

۳- آیا بوجود «دین واقعاً و کاملاً الهی» برای «سعادت دنیا» نیاز است؟

**اشکال:** سکولارها می گویند خیر، نمی تواند و مثال می زنند که اگر «دین»، سعادت دنیا و آخرت را برای مؤمنین می آورد مؤمنین در این دنیا نیز باید از خوشبخت ها و خوشبخت ترین ها باشند در حالی که بعضی از مومنین در این دنیا، خیلی مشکل دارند.

**پاسخ** اینکه: این گفته سکولارها، درست نیست. زیرا درست است که هدف اصلی و نهایی «دین واقعاً الهی»، «انسان سازی» است و بعد پیروی کامل از دستورات الهی است اما «انسانی کاملاً اخلاقی و صالح» که ساخته شد آنوقت به برکت پیروی کامل از نسخه نجات بخش دین الهی، زمینه برای سعادت دنیا فراهم می شود البته اگر همه افراد بشر به این نسخه نجات بخش الهی، عمل کنند سعادت کامل برای همگان مهیا می شود همچنانکه اگر همه رانندگان به دستورات راهنمایی، عمل کنند هیچ تصادفی رخ نمی دهد. قرآن سوره بقره آیه ۱۸۳ در مورد علت وجوب روزه می فرماید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ... لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ**. روزه بر شما واجب شد تا امید است با تقوا شوید. یا در آیه ۱۲۹ بقره و ۱۶۴ آل عمران و ۲ جمعه در سبب فرستادن پیامبران می فرماید: **يُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ**

الْحِكْمَةَ» برای این که مردم را تزکیه نمایند انسان کامل بسازند و کتاب و حکمت (= روش صحیح زندگی کردن و غیره) به آنها بیاموزند. پس «خوب شدن» و «انسان شدن»، هدف مستقیم دین واقعاً الهی است. سپس پیروی کامل از دستورات نجات بخش دین الهی، از ثمرات و فوائد آن است.

این در واقع دو هدف است:

۱- هدف «انسان‌سازی» است که هدف اولی «دین واقعاً و کاملاً الهی» است

۲- «پیروی دستوراتی هم که برای راهنمایی روش صحیح زندگی کردن در این دنیا دارد» مثل پرهیز از سرقت و فحشاء و احکام معاملات و بیان مکتب صحیح اقتصادی و دستورات بهداشتی و برای خوراک‌ها و تشکیل خانواده شرعی و حقوق و نظام صحیح اجتماعی و سیاسی و...

توضیح اینکه دستورات دین واقعاً و کاملاً الهی مثل «قوانین رانندگی» است که برای «رانندگی صحیح» است که هدف‌اش سلامت است ممکن است کسی بگوید کسانی توجه به قوانین رانندگی ندارند و زود هم به مقصد رسیده‌اند و کسانی بوده‌اند که رعایت نمودند ولی تصادف نموده‌اند و نقص عضو شده‌اند.

پاسخ اینکه وقتی زندگی در این دنیا «زندگی جمعی» است مثل «قانون رانندگی» است که برای جمع و جامعه است قوانین رانندگی، سلامتی هم می‌آورد اما اگر همه مردم، قوانین رانندگی را رعایت کنند این قوانین برای همه سلامتی و تصادف نکردن می‌آورد اما اگر بعضی تخلف نمایند در نتیجه یا برای خودشان یا برای دیگران، حادثه ایجاد می‌کند ولی کسی که رعایت قانون را می‌کند در نزد پلیس و واقع، چه در این دنیا یا آن دنیا، مقصر نیست بلکه شخص متخلف است که مقصر است و عقوبت می‌شود و جریمه می‌شود در دین هم دستورات دین واقعاً و کاملاً «الهی» برای همگان و جمیع است و سلامت و سعادت است که این قوانین در این دنیا می‌آورد در گرو رعایت جمع است و در صورت رعایت جمع، سعادت برای جمع است و اگر بعضی از جمع، رعایت نکنند رعایت کننده‌ها، راه صحیح را رفته‌اند و سعادت آخرت آنها تضمین شده است اما در دنیا به دلیل عدم رعایت متخلفین، مقداری از سعادت این افراد و با همه‌اش، دچار چالش شده است و خسارت دیده، جبران خسارت‌اش میشود در این دنیا به حد امکان و در آن دنیا به حد کامل و سعادت ابدی مزد اوست.



## نکته‌های دیگر:

- ۱- تفاوت «گزاره‌های دینی» و «گزاره‌های علمی»
- ۲- زبان «دین واقعاً و کاملاً الهی» و زبان «ادیان ساخته دست بشر»
- ۳- «رهبران بشری»
- ۴- نقد و بررسی «طرح‌های بشری» برای «صلح پایدار»



۱- فرق «گزاره‌های علمی» و «گزاره‌های دینی»: «سروش» در کتاب «مدارا و مدیریت» گفته: «اگر دستورات دین برای دنیا هم باشد پس باید دین دستورات و برنامه برای امور کشاورزی و صنعتی هم داشته باشد».<sup>۱</sup>

پاسخ: این‌ها دین را نشناخته‌اند «گزاره‌های دینی»، «باید و نبایدها» است و «گزاره‌های علمی» در مورد «هست‌ها» است لذا کشاورزی و امور اتمی و صنعتی و غیره، گزاره‌هایی در مورد «هست‌ها» هستند نه «باید و نبایدها». قرآن که «تبیانا لکل شی» است کل شی یعنی آنچه در مسیر هدایت بشر است زیرا در اول قرآن آمده که این کتاب برای

۱. کتاب مدارا و مدیریت تألیف عبدالکریم سروش

چاپ تهران سال ۱۳۸۵ - هجری شمسی - صفحه ۱۹۲ - ۱۹۱

«اشتباهی که گاهی در اینجا صورت می‌گیرد این است که کسانی می‌پندارند، فقه همان بعد دنیوی دین و متکفل آبادانی دنیا است. این ناشی از بی‌خبری است.

بلی فقه، علمی دنیوی است و فقیهان عالمان دنیا هستند (بنابر نظر صائب و ناقب غزالی) اما دنیوی بودنش به معنای آن است که علم حقوق، دنیوی است آن هم به منظور رفع مخاصمات، نه علمی برای برنامه ریزی کشاورزی و صنعت و شهرسازی و سد سازی و جاده کشی و برق رسانی و بهداشت و غیره.

فقه علم احکام (حلال و حرام) است نه علم برنامه ریزی و پیش‌بینی آینده.»  
ص ۲۰۴ - «حقیقتاً اثبات اینکه فلان مکتبی که برای اداره دنیا از دل دین در آمده از سایر مکاتب برتر است کار بسیار مشکل و بلکه محال است. واقعاً از نظر بنده محال است که شما بتوانید اثبات کنید که فلان نظام حقوقی دین از تمام نظامهای حقوقی دنیا برتر است، یا اثبات کنید که فلان نظام اقتصاد دینی از همه نظامهای اقتصادی دنیا، بهتر است.»

یعنی گویا سروش می‌خواهد بگوید خدا، نظام اقتصادی و حقوقی را بهتر از دیگران نمی‌داند؟

هدایت مردمان ﴿الم (۱) ذلك الكتاب لا ريب فيه (۲) هدى للمتقين﴾ است در فقه در مورد آب کُر داریم که وقتی آب، به اندازه کُر رسید، هیچ چیزی آن را نجس نمی‌کند یعنی هیچ چیز نجسی آن را نجس، نمی‌کند نه این که سنگ و چوب و خاک و غیره آن آب را نجس نمی‌کنند.

از طرفی این افراد، فرق بین «گزاره‌های علمی» و «گزاره‌های دینی» را گویا درست نفهمیده‌اند «گزاره‌های علمی» در مورد «هست‌ها» است و «گزاره‌های دین» در مورد «باید و نبایدها» است. و برنامه‌ریزی در مورد کشاورزی و صنعت مربوط به «علم تجربی و هست‌ها» است نه دین، (یعنی نه باید و نبایدهای ارزشی و دینی) در اداره راهنمایی و رانندگی برای یک راننده (و مسافری که به مشهد یا جای دیگر می‌رود) قانون می‌گذارد، «باید و نباید» می‌گذارد که چگونه رانندگی کنند که «سالم» به مقصد برسد اما این که این «مسافر»، چه چیزی بخورد و چه جایی، ساکن شود و در چه هتلی بماند، کمبود جا یا غذا نداشته باشد ربطی به اداره راهنمایی و رانندگی ندارد «مربوط به هست‌ها» است اینکه چقدر پول دارد و چه قدر میل و حوصله دارد که در میان راه چقدر اطراق کند و در چه هتل ساکن شوند هتل ارزان یا گران و چه چیزهائی بخورند و ...

پس «دین کاملاً الهی»، سعادت دنیا را هم برای مومنین می آورد مثل «قوانین رانندگی» است که سلامتی را برای رعایت کننده می آورد و نباید انتظار داشته باشند که دین در «همه هست ها» هم برنامه ریزی داشته باشد که گزاره هست ها مربوط به علم و برنامه ریزی علمی است که می تواند در چهارچوب دین واقعاً الهی یا غیر آن انجام گیرد.

- شاهد اینکه «دین واقعاً و کاملاً الهی»، مربوط به سعادت دنیا هم هست این است که چرا زمان امام مهدی، دنیا آباد می شود: زیرا همه به دین، عمل می کنند و گرنه امام زمان و امام علی با هم فرق ندارند بلکه تفاوت مربوط به مردم است مردم زمان «امام علی»، عامل کامل به دین نبودند بلکه به بعضی احکام دین عامل بودند در نتیجه به سعادت کامل دنیوی هم نرسیدند. اما مردم زمان «امام عصر»، رعایت کامل دستورات الهی می کنند لذا دنیا هم برای آنها کاملاً آباد و امن می شود مردم به سعادت کامل دنیائی میرسند پس سعادت دنیا، اگر بخواهد کامل شود باید از جانب همه افراد جامعه چه حاکم و چه غیر حاکم به قوانین «دین واقعاً و کاملاً الهی» بطور کامل عمل شود.

### گزاره های علمی و رهبران دینی:

گاهی از ائمه فیزیک و طب و شیمی می پرسیدند یا در قران آیاتی وجود دارد که گزاره علمی است مثل آیه ۴۰ سوره یس یا ۳۳ انبیاء که حرکت کرات آسمانی را می رساند: «كُلُّ فِي فَلَكٍ يَسْبُحُونَ» و یا مثل آیه ۲ سوره رعد و ۱۰ لقمان که نیروی جاذبه و گریز از مرکز را می ساند: «رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا» یا آیه ۴۹ ذاریات که زوجیت عمومی را مطرح می نماید «وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» و ...

آری چنین گزاره هایی هم هست اما در این موارد مثلا جابر بن حیان از فیزیک و شیمی می پرسید و امام پاسخ می داد و یا از طب می پرسیدند و امام پاسخ می دادند سوال و پاسخ هر دو در باره «هست ها» و از «گزاره های علمی» بود ولی در این موارد، امام صادق (ع) در مقام بیان مسائل دین نبودند در مقام بیان مسائل هست ها بودند. این موارد دیگر از گونه «امر و نهی دینی» نیست که واجب الاطاعه باشد و «گزاره دینی نیست» گرچه قران یا امام معصوم، آن را گفته باشد یا در واسطه گری ها، زنی با شوهرش اختلاف داشت و شوهر نزد پیامبر رفت خواست شفاعت کند پیامبر خدا به زن گفت با شوهر سابق خود، دوباره ازدواج کن، زن گفت آیا امر می فرمایید؟ پیامبر

فرمود خیر بلکه وساطت می‌کنم اختیار با خودت است زن از شوهر جدا شده و با او دوباره ازدواج نکرد.

باید توجه داشت که بحث اثبات «خدا» و «نبوت» نیز مقدمه است برای پذیرش ایمان به خدا و رسول و امام لذا «اثبات وجود خدا و نبوت و امامت و معجزه و غیره»، گزاره‌های دینی نیستند بلکه گزاره عقلی و خارجی است تا مقدمه‌ای بشوند برای ایمان آوردن بخدا (لکن ایمان، امری اختیاری قلبی است آل فرعون به خدای موسی یقین کردند اما ایمان نیاوردند قرآن دارد که « وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَ عُلوًّا » ایمان نیاوردند در حالی که علم و یقین هم داشتند).

۲- زبان «دین واقعاً و کاملاً الهی» و زبان «ادیان ساخته بشر»:

بحث دیگر بحث «زبان دین» است: دکتر سروش<sup>۱</sup> و دکتر شریعتی<sup>۲</sup> گفته است: «زبان دین زبان اشاره است.»

می گویم باید فرق گذاشت بین «دین کاملاً الهی» که «بایدها و نبایدها»، و راه زندگی کردن صحیح را بطور کامل به ما می آموزد و دستور صحیح زندگی را بطور کامل آورده است در این دین که «دستور صحیح روش زندگی کردن» است اشاره و کنایه، کار غلطی است و با هدف دین که بیان قوانین صحیح زندگی کردن است سازگار نیست. پیام قانون باید روشن و صریح باشد البته ممکن است در جایی نشود جزئیات را گفت لذا در قرآن کلیات نماز و روزه و خمس و زکوة و رهبری صحیح را گفته اما جزئیات را دستور داده از پیامبر بیاموزند پس در این موارد دین نمی تواند زبان اشاره باشد «زیرا زبان دین، زبان بیان قوانین رفتار است.» البته قرآن محکمت دارد و متشابهات دارد خود قرآن می فرماید مریض ها دنبال متشابهات می روند که مذمت شده اند یعنی متشابهات واجب الاطاعه نیستند

۱. کتاب صراطهای مستقیم - چاپ تهران ۱۳۸۶ ص ۱۷۰:

دکتر سروش: «زبان دین و عرفان، هنگام سخن گفتن از خدا، زبان اشارت است»

۲. در صفحات نخستین کتاب انسان و اسلام - مجموعه سخنرانی های دکتر علی شریعتی: ص ۵

دکتر شریعتی: «زبان مذاهب بالاخص زبان مذاهب سامی که ما اعتقاد به پیغمبران ان داریم، زبان سمبلیک است. زبان سمبلیک زبانی است که به رمز معانی را بیان می کند.»



محکمت واجب‌الاطاعه هستند. در آیه ۷ سوره آل عمران: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ...»

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ (۴) سوره ابراهیم «ما هیچ پیامبری را، جز به «زبان قومش»، نفرستادیم تا (دستورها و حقایق را) برای آنها روشن و آشکار سازد به زبان قوم‌اش یعنی زبانی که همه مردم آنرا اشکارا می‌فهمند نه زبان اشاره و کنایه که زبان عمومی مردم نیست.

پس «زبان دین»، زبان اشاره نیست.

با وجود آنکه اهل مکه خیلی به پیامبر، ظلم کرده بودند در فتح مکه، پیامبر وقتی مکه را گرفت حضرت فرمود: هیچ کس را نکشید مگر چهار نفر را گر چه این چهار نفر به پرده خانه خدا چسبیده باشند بکشید یکی از این چهار نفر «عبدالله بن ابی سرح» برادر رضاعی عثمان بود عثمان، عبدالله بن ابی سرح را پنهان کرد پس از سه روز، که آب‌ها از اسباب‌ها افتاد، عثمان او را نزد پیامبر خدا آورد و وساطت کرد برای او که پیغمبر خدا او را ببخشد اما پیامبر خدا سکوت کرد بعد از آنکه عثمان و عبدالله بن ابی سرح رفتند پیامبر به

اصحاب فرمود چرا او را نکشتید؟ گفتند شما چیزی نگفتید؟ حضرت فرمود: قبلاً گفته بودم که او را بکشید، اصحاب گفتند اشاره می‌کردید. حضرت فرمود: «پیامبران با اشاره، سخن نمی‌گویند» پس «دین کاملاً و واقعاً الهی» که «قوانین صحیح زندگی کردن و دستورات عملی را بیان می‌کند»، نباید دستوراتی اشاره‌ای و کنایه‌ای باشد که مردم عادی آنرا نفهمند و هر کسی برای خود یک معنی متناقض و متعارض با دیگران بکند و مردم در عمل به آن، سر در گم شوند همچنانکه طبیب هم هرگز در نسخه‌اش، کلمات اشاره‌ای و چند پهلو نمی‌گوید و اگر بگوید کار غلطی کرده و مورد اعتراض مردم قرار می‌گیرد و اعتراض آنها وارد است. اما «ادیان غیر الهی» با اشاره و کنایه، عمل می‌کنند که نادرستی حرفهای آنها روشن نشود.

در هر حال، «اشاره و رمز»، در گفتار انبیاء و رهبران الهی، نمی‌آید، و انبیاء راهنمایان واقعی بشرند و راهنمایی با اشاره و رمز گوئی منافات دارد و قانون گذار درصدد واضح گوئی است نه معماگوئی، حتی در قرآن هم آنچه لازم الاتباع عموم است همان «آیات محکمت»، است و قسمت «متشابهات»، تفسیرش مربوط به «بیغمبر» است و تفسیرش با اوست و آیات «متشابهات» نسبت به «محکمت»، بسیار کم است. سوره العمران - و اما الذین فی قلوبهم مرض فیتبعون ما تشابه منه.

۳- رهبران:

## نظامهای بشری



۳- رهبری «نظام‌های بشری»، دو عیب عمده دارد

۱- یکی اینکه عمده ترین ریشه در رفتار انسان، غرائز است و رفتار انسان بر اساس حب به ذات و نفع شخصی است لذا رهبران «نظام‌های بشری» بر اساس «خود خواهی» عمل می‌کند و با جنگ و خونریزی و درگیری همیشه همراه بوده است تمام رفتار رهبران بشری بر اساس «قدرت طلبی» است

۲- دوم جهل انسان به پیامدهای «با واسطه مغفول عنه» رفتارهای سیاسی و اجتماعی‌شان که چه بسا موجب نابودی خودشان و یا رهبریشان می‌شود.

۳- «روش زیستن»، در نظام‌های بشری چون از افکار بشری که «علم و عقل محدود» دارند ناشی شده است خالی از عیب نیست لذا بشر نمی‌تواند یک «نظام از هر جهت صحیح و کامل و جامع برای زیستن بدون خطا» را ارائه دهد لذا در نظام‌های سیاسی و اقتصادی و غیره که ارائه کرده‌اند، مشکل‌های زیادی دارد. آخرین نظام سیاسی ارائه شده با فکر بشری، «نظام دموکراسی» است که الان در دست «سرمایه داران» و «صهیونیست‌های ستمگر» است و حقوق انسانهای ضعیف در آن‌ها، نادیده گرفته می‌شود لذا این بهترین نظام سیاسی بشری هم فاسد است

در «نظام اقتصادی بشری» نیز نظام «کمونیستی» به بن بست رسید و هم «نظام سرمایه داری» در عین ظالمانه بودن آن، باز به مشکل بر می خورد اما در «نظام مالکیت خصوصی الهی» علاوه بر این که معاملات ظالمانه و استعماری و استثماری در آن، ممنوع است ربا در آن نیز ممنوع است و زکات و خمس برای کمک به ضعیفان نیز در مال ثروتمندان در آن، واجب است که به نفع کم توان هاست لذا اگر درست به نظام اقتصاد الهی که در «کتاب مقدس و قرآن»، آمده است عمل شود طبقه فقیر وجود نخواهد داشت گرچه تفاوت ثروت هست. در نتیجه رکودی که الان در غرب بخاطر ناتوانی اکثریت از خرید مورد نیازشان بوجود آمده هرگز بوجود نمی آمد ولی در «نظام سرمایه داری»، الان فقیران با مشکلات فراوانی رو برو هستند،

«نظام های بشری» نه تنها در «اقتصاد» و «سیاست» بلکه در سایر امور هم مشکل دارند مثلاً در مسیحیت که وقتی به دستورات کتابهای مقدسه عمل نکردند به فساد اخلاقی و خانوادگی شدید رو برو شدند و خانواده متلاشی شده است مشکلات روانی بخاطر تلاشی خانواده زیاد شده است، مثلاً در کشورهای اروپایی نسبت به دیگر کشورهای مذهبی مسلمان، خودکشی چندین برابر است یا در آمریکای پیشرفته، جنایات فراوان

است با این که ثروت زیادی دارند و سرمایه‌داران آنها، چپاول‌کنندگان  
ثروت جهان‌اند و بیشترین ثروت دنیا در این کشورها است اما خودکشی  
و جنایات هم در این کشورها، زیاد است

آمار جنایت و خودکشی در چند کشور جهان (۱۹۵۱ تا ۱۹۶۱)

از نظر سازمان بهداشت جهانی

میزان خودکشی در هر ۱۰۰/۰۰۰ نفر در سال‌های				
۱۹۶۱	۱۹۵۹	۱۹۵۵	۱۹۵۱	
۱۱/۹	۱۱/۱	۱۰/۳	۹/۵	استرالیا
۲۱/۹	۲۴/۸	۲۳/۴	۲۲/۷	اتریش
۱۴/۶	۱۳/۱	۱۳/۵	۱۳/۸	بلژیک
۷/۶	۷/۵	-	-	کانادا
۱۹/۹	۸/۳	۶/۹	۷/۴	سیلان
۲۰/۶	-	-	-	چک اسلواکی
-	۰/۱	۰/۲	۰/۷	* «مصر»
۲۰/۶	۲۰	۱۹/۹	۱۵/۷	فنلاند
۱۵/۹	۱۶/۹	۱۵/۹	۱۵/۵	فرانسه
۱۸/۷	۱۸/۷	۱۹/۲	۱۸/۲	«آلمان غربی»
۳۷/۰	۳۳/۹	۳۴/۳	۳۴/۵	برلن غربی
-	۲۸/۴	۲۷/۷	۲۹	«آلمان شرقی»
۲۵/۴	۲۵/۷	۲۰/۶	-	مجارستان
۳۶/۴	۷	۵/۵	۶/۵	اسرائیل
۵/۶	۶/۲	۶/۶	۶/۸	ایتالیا
۱۹/۶	۲۲/۷	۲۵/۲	۱۸/۳	ژاپن



میزان خودکشی در هر ۱۰۰/۰۰۰ نفر در سال‌های				
۱۹۶۱	۱۹۵۹	۱۹۵۵	۱۹۵۱	
۶/۶	۷	۶	۶	هلند
۸/۴	۸/۷	۹	۹/۹	نیوزلند
۸/۷	۹/۲	۹/۲	۱۰/۲	پرتغال
۳/۲	۲/۵	۲/۳	۲/۶	جمهوری ایرلند
۱۴	۱۲	۱۱/۳	۱۰/۱	«آفریقای جنوبی (اروپایی‌ها)»
۴/۳	۳/۱	-	-	«آفریقای جنوبی (آفریقایی‌ها)»
۵/۵	۵/۲	۵/۵	۵/۹	اسپانیا
۱۶/۹	۱۸/۱	۱۷/۸	۱۶/۲	سوئد
۱۸/۲	۱۹/۴	۲۱/۶	۲۱/۱	سوئیس
۱۱/۳	۱۱/۵	۱۸/۳	۱۰/۲	انگلستان
۷/۹	۸/۵	۷/۷	۵/۴	اسکاتلند
۵	۴/۱	۳/۳	۴/۱	ایرلند شمالی
۱۰/۵	۱۰/۶	۱۰/۲	۱۰/۴	ایالات متحده (تمام نژادها)
	۱۱/۳	۱۱/۱	۱۱/۱	سفید پوستان
	۳/۳	۳/۸	۴/۸	سیاه پوستان

جدیدترین آمار جنایت و خودکشی در کشورهای جهان

(به نقل از ویکیپیدا)

میزان خودکشی در هر ۱۰۰/۰۰۰ نفر در سال‌های				کشورها
سال	مجموع	زنان	مردان	
۲۰۰۹	۹/۷	۴/۵	۱۴/۹	استرالیا
۲۰۰۹	۱۲/۸	۵/۷	۲۰/۹	اتریش
۲۰۰۵	۱۷/۶	۹/۳	۲۶/۵	بلژیک
۲۰۰۵	۱۱/۶	۵/۴	۱۷/۹	کانادا
۲۰۰۹	۱۲/۴	۳/۷	۲۱/۸	چک اسلواکی
۱۹۸۷	۰	۰	۰/۱	* «مصر»
۲۰۰۹	۱۸/۳	۹/۵	۲۷/۳	فنلاند
۲۰۰۶	۱۷	۹	۲۵/۵	فرانسه
۲۰۰۹	۹/۵	۴/۴	۱۵/۱	آلمان
۲۰۰۹	۲۱/۸	۸/۸	۳۷/۱	مجارستان
۲۰۰۷	۵/۸	۲/۱	۹/۹	اسرائیل
۲۰۰۷	۵/۲	۲/۳	۸/۴	ایتالیا
۲۰۰۷	۲۴/۴	۱۳/۷	۳۵/۸	ژاپن
۲۰۰۹	۸/۵	۵	۱۲	هلند
۲۰۰۸	۱۳/۲	۶/۵	۲۰/۳	نیوزلند
۲۰۰۸	۷/۹	۳/۴	۱۳/۲	پرتغال

میزان خودکشی در هر ۱۰۰/۰۰۰ نفر در سالهای				کشورها
سال	مجموع	زنان	مردان	
۲۰۰۹	۱۱/۶	۴/۷	۱۸/۶	جمهوری ایرلند
۲۰۰۵	۱۵/۴	۵/۶	۲۵/۳	آفریقای جنوبی
۲۰۰۷	۶/۱	۳	۹/۶	اسپانیا
۲۰۰۷	۱۵/۸	۶/۳	۲۶	سوئد
۲۰۰۷	۱۵/۱	۹/۱	۲۱/۸	سوئیس
۲۰۰۸	۹/۲	۵/۴	۱۷/۷	انگلستان
۲۰۰۵	۱۱/۱	۴/۵	۱۷/۷	ایالات متحده آمریکا

اما اگر بر اساس دستورات خداوند عمل می‌شد اینگونه نبود همچنانکه اگر مدیران واقعاً متدین باشند و در نتیجه، دنبال عدالت و اخلاق باشند زندگی مردم خیلی متفاوت خواهد شد پس «نظام‌های بشری» هم از لحاظ اجرایی بر اساس خود خواهی به سوی فساد می‌رود و هم از لحاظ برنامه و روش زندگی معیوب ناقص‌اند.

## ایمان واقعی و «پیروی مردم»، شرط اثربخشی «رهبری الهی» است:

سؤال: آیا اگر رهبری جامع، الهی و با ایمان شود دیگر همه کارها اصلاح می شود؟

پاسخ اینکه، چنانچه قبلاً ما شرح دادیم ما چنین نمی گوئیم بلکه هم باید «رهبر»، با ایمان باشد و بدین خدا و وظائف خود، کاملاً عمل کند و هم باید «مردم»، ایمان به خدا و دین الهی داشته باشند و عدالت را بطور کامل مراعات نمایند تا جامعه ایدئال شود «ایمان واقعی» به خدا و آموزه های دین الهی واقعی نتیجه اش انجام «عمل صالح و عدالت» می شود و ایمان واقعی نتیجه می دهد و رهبری واقعاً الهی نیز مانع انحراف و گمراهی میشود و حرکت های اجتماعی را به سوی راه صحیح تنظیم نموده و سرعت می بخشد قران می فرماید بقیة الله خیر لکم ان کنتم مومنین «رهبر الهی برای شما بهتر است اگر شما واقعاً، ایمان داشته باشید. یعنی رهبری الهی به تنهایی نمی تواند جای ایمان و عمل صالح مردم را بگیرد لذا مردم هم باید صالح شوند در این صورت است که رهبری صالح می تواند آنها را عملاً به سوی صلاح رهبری نماید و گر نه همه انبیاء صالح بودند اما چون بسیاری از امت هایشان ایمان قوی نداشتند و از دستور انبیا سر پیچی می نمودند یعنی نا صالح بودند جامعه آنها اصلاح نمی شد و حرکت اصلاحی، شکست می

خورد چنان که در جنگ احد، صحابه، دستور پیامبر خدا را نافرمانی کردند تنگه و درّه کوی احد را (پس از پیروزی ابتدائی) بخاطر طمع در غنائم سریعاً خالی کردند در نتیجه پس از پیروزی، شکست خوردند این نشان می دهد «ایمان واقعی مردم و پیروی کامل آنها از رهبر صالح»، مهم است که نتیجه آن پیروزی است. قرآن هم می فرماید *ظهر الفساد فی البحر و البر بما کسبت ایدی الناس - فساد در جهان بخاطر فساد مردم و رهبران آنها است تبدیل جامعه به جامعه آیده آل، فقط با «رهبری عادل الهی»، محقق نمی شود بلکه هم «رهبری الهی» و هم مردم باید «مؤمن واقعی یعنی صالح» شوند لذا در عصر ظهور امام زمان، عج، جامعه، ایده آل می شود چون مردم واقعاً مومن می شوند و گر نه رهبری امام زمان و امام علی و امام مجتبی، همه رهبری الهی و معصومانه بوده است اما در عصر امام علی و امام حسن مثلاً در جنگ صفین، مردم به فرمان حضرت علی، آنطور که باید عمل کنند بطور کامل عمل نکردند ایمان مردم ضعیف بود در نتیجه مردم دچار مشکل شده بودند لذا مردم نیز با چالش های امنیتی و اجتماعی رو برو شد پس تنها راه نجات بشر بازگشت همه بشریت به «خدا و عمل صالح» است*

## ۴- نقد و بررسی «طرح‌هایی بشری» برای «صلح‌پایدار در جهان»

---

در تاریخ بشر، اندیشمندانی برای رفع چالش‌ها و صلح  
پایدار در جهان، طرح‌هایی را ارائه داده‌اند که اینک این  
طرح‌ها را، نقد و بررسی می‌نماییم





۱- صلح جهانی و طرح جمهوری‌های<sup>۱</sup> «کانت» - در زمان «کانت»، بیشتر حکومت‌ها پادشاهی بود کانت می‌پنداشت که اگر همه این دولت‌ها جمهوری بشوند صلح پایدار در جهان ایجاد می‌شود لذا کتابی به نام «صلح پایدار» را نوشت.

«کانت» از این غافل بود که در پشت این حکومت‌های جمهوری هم می‌تواند سرمایه‌داران سودجو و ستمگر و قدرت‌طلبان خودخواه، قرار گیرند و بطور پنهانی اغراض خودخواهانه و منافع شخصی خود را علیه جامعه اعمال نمایند لذا در «جمهوری» هم، «خود خواهی» می‌تواند حرف اول را بزند لذا کسانی در جهان، روی کار آمدند که از «سرمایه‌داران» و «صهیونیست»، پیروی کردند.

راسل این مطلب «خودخواهی» و «قدرت‌طلبی» را مورد توجه قرار داده است و این نظام‌های بشری را مذمت می‌کند.

در سال ۱۹۶۲ در جریان کوبا، دو نظام جمهوری‌های آمریکا و شوروی که ابر قدرت بودند با هم درگیر شدند و رئیس‌جمهور شوروی و رئیس‌جمهور آمریکا، هر دو، همدیگر را تهدید به جنگ هسته‌ای کردند اگر جنگ هسته‌ای شده بود این دو رئیس‌جمهور با استفاده از

بمب اتم‌های‌شان، دنیا را از بین برده بودند. پس طرح کانت غلط از آب درآمد که خیال می‌کرد اگر کشورهای دنیا، جمهوری شوند صلح پایدار برقرار می‌شود.

۲- طرح صلح دیدگاه «مارکس» درباره «مالکیت عمومی»: مارکس نظام بی طبقه را مطرح کرد می گفت اگر بتوانیم ثروت را بطور مساوی تقسیم کنیم تا طبقه فقیر نباشد در آن صورت مردم بخاطر رفع نیاز، کار نمی کنند (چون بی نیازند) بلکه بخاطر نیاز به کار که ورزش است کار می کنند نه برای کسب در آمد خودشان. در این صورت چون در آمد شخصی و خصوصی نیست و همه اموال، عمومی است. انگیزه برای چپاول و در گیری و ظلم هم نیست و «صلح و عدالت» پایدار بر جهان، حاکم خواهد شد.

نقد: این سخن نیز نادرست است. درست است که کار هم ورزش است و بشر نیاز به ورزش یا کار دارد اما وقتی نیاز به کسب پول و درآمد از کار نبود مردم هم مثل ثروتمندان پس از مختصری ورزش و ولگردی و تفریح و... به عیاشی های «خود خواهانه» و جنگ با هم بر سر بهترین ها و تصاحب زیباترین همسرها و مکان ها و... می پردازند زیرا عمده انگیزه بشر، «خود خواهی» (حب ذات) است وقتی گرسنه می شود کار می کند ولی اگر نیاز او بر طرف شد و امنیت مالی پیدا کرد انگیزه کار ندارد دنبال کار نمی رود لذا افراد ثروتمند دنبال کارگری نمی روند وقتی از بیکاری خسته شدند و یا نیاز به ورزش داشتند به تفریح و گردش و عیاشی می پردازند لذا طرح سوسیالیسم که

در شوروی پیاده شد که مقدمه کمونیسم بود نه خود کمونیسم بیش از هفتاد سال دوام نیاورد و نیروهای کار با عشق و دل سوزی کار نمی کردند بلکه از ترس و با اجبار حکومت، کار صورت می گرفت.<sup>۱</sup> (بیشتر مستند شود آمار هم داده شود) خلاصه حتی اگر زندگی مردم مجاناً اداره شود و هیچ فقیری در جهان وجود نداشته باشد باز افراد بخاطر خودخواهی بر سر تصاحب بهترین ها با هم نزاع می کنند و جنگ می نمایند علاوه بر آنکه زندگی مردم نمی تواند بطور مجانی ادامه بیابد چون ثروت موجود تمام می شود و تا مردم زندگی شان بطور مجانی اداره شود دنبال کار و تولید نمی روند و به گردش و تفریح و عیاشی همچون ثروتمندان می گذرانند. و نظریه کمون نهائی و کمونیسم نهائی مارکس یک افسانه و خیال پردازی بیش نیست زیرا زندگی مجانی دوام نمی تواند داشته باشد در کمونیسم نهائی هم وقتی ثروت عمومی تمام شد آنوقت هم، کسی که گرسنه است برای رفع گرسنگی خودش، کار می کند نه برای رفع گرسنگی دیگران و برای رفع نیاز فرزند خودش، کار می کند نه رفع نیاز دیگران.

۳- طرح صلح راسل و حکومت جهانی: راسل وقتی در سال ۱۹۶۲ - مشاهده کرد که سازمان ملل، توانائی جلوگیری از جنگ جهانی سوم را ندارد و نزدیک بود جهان به دست رهبران شرق و غرب در جنگی جهانی نابود شود به فکر حکومت جهانی، افتاد.

«راسل» می گوید همانطور ی که برای لزوم حکومت، استدلال می کنیم که باید حکومت باشد تا نظم برقرار کند و گر نه مردم با یکدیگر درگیر می شوند و امنیت نابود می شود و نظم جامعه به هم می خورد باید برای برپایی «صلح جهانی و جلوگیری از جنگ میان کشورها و برقراری امنیت جهان»، یک «حکومت جهانی»<sup>۱</sup>، تشکیل داد.

نقد: این سخن راسل درست است که حکومت جهانی، مسئله جنگ را موقتا، حل می کند اما وقتی انگیزه هر بشری حتی رهبران سیاسی، «خود خواهی» است از طرفی ایا حکومت جهانی، باقی میماند یا نه؟ «اسکندر» کشور گشایی کرد و دنیا را گرفت و «حکومت واحد جهانی»، تشکیل داد ولی وقتی اسکندر مُرد، دیگران که می خواستند حاکم باشند اعلان استقلال از حکومت مرکزی کردند حکومت جهانی او را نپذیرفتند و دوباره حکومت ها متعدد شد و جنگ ها شروع شد،

۱. کتاب «آیا بشر آینده ای هم دارد» اخر فصل یازدهم: من در لحظه ای تاریک ژانویه ۱۹۶۱ به نوشتن مشغولم و نمی دانم نژاد بشر آنقدر دوام می کند که نوشته من منتشر شود و ...

و قدرتهای مختلف به وجود آمد بیشترین نزاع ها در دنیا به سبب این «قدرت طلبی» و «خودخواهی» است که با بهانه‌های مختلف، به «جنگ یا صلح موقت و یا هدف استقلال طلبی نژادی یا زبانی یا جغرافیائی و غیره»، اقدام می‌نمایند.

اگر فرض بگیریم آن نظام جهانی، باقی بماند باز هم معلوم نیست که نظام عدالت کامل بر پا شود ممکن است چند قدرت طلب و «سرمایه دار صهیونیست ستمگر» بر این «حکومت جهانی»، مسلط شوند و اکثریت مردم جهان را چپاول کنند و با بقای «ظلم»، معلوم نیست چنین «حکومتی جهانی»، پایدار بماند پس تنها با طرح «حکومت جهانی»، «صلح پایدار جهانی» را نمی‌توان تضمین کرد.

آنچه که می‌تواند «عدالت خواهی» را تبدیل به یک انگیزه درونی کند تنها «ایمان واقعی به خدا و قیامت» است و عمل به نظام اقتصادی و غیره «دین واقعاً و کاملاً الهی» است که با وعده بهشت و دوزخ ابدی، از «خودخواهی و نفع شخصی و حب ذات» در راستای «عدالت خواهی و نیکوکاری و بهم محبت داشتن و از اشتباهات همدیگر، گذشتن و تشکیل حکومت عدل جهانی دادن»، بهره برداری می‌کند

«دین واقعاً الهی»<sup>۱</sup> می گوید اگر نظام عدالت را بر پا کنی (اگرچه احتمال دارد و در مواردی قطعاً منافع خود را هم از دست بدهی) ما در قیامت بی نهایت برابر آن منافع را به تو می دهیم این حالت باید در بشر ایجاد شود تا از حالت «خودخواهی» در این دنیا، هدایت شود به سمت «نوع دوستی» و «عدالت خواهی».

و رهبری منصوب از طرف خدا که دانای به بهترین نظام است و واقعاً منزله از خودخواهی است آنرا اجراء و رهبری کند:

وگرنه با وجود «جهل» و «خودخواهی» در رهبران بشری همچنان ظلم و خونریزی و جنگ ادامه خواهد یافت گرچه با شعارهای عدالت خواهانه و انسان دوستانه دروغین همیشه همراه است، اگر به نابود شدن نسل بشر منتهی نشود.

۱. دین تحریف شده به دست بشر هم ممکن است همین را بگوید اما با تحریفات زبان بار بشری و تغییر قانون واقعی الهی، زبان بزرگی را به بشریت می زند.

۴- طرح آگوست کنت: در تاریخ فلسفه، کسانی آمده اند در باره برقراری «عدالت و انسانیت»، سخن گفته اند از جمله اینها، مکتب «اومانیسم آگوست کنت» است تحت تأثیر مطالب ایمانوئل کانت که کانت گفت: اثبات برهانی خدا، ممکن نیست آگوست کنت گفت: حالا که اثبات وجود خدا محال است و از طرفی «دین برای ایجاد انگیزه خدمت به دیگران نقش مثبت دارد»، بیاییم به جای «خدا پرستی»،

۱. کنت می گوید از زمانی که در اروپا کلیسا تضعیف شد ایمان تضعیف شد گمان می کردند با قوای حکومتی و قوه مقننه و قضائیه می توانند عدالت را پیاده نمایند نکته مهم: در این کلمات به روشنی آشکار است که آگوست کنت جامعه شناس و منکر خدا با سکولاریسم که منافع دین را فقط برای آخرت می دانند کاملا مخالف است آگوست کنت اصلاح جامعه را بدون قدرت دین غیر ممکن می داند و به نقش دین برای دنیای بشر و اصلاح جامعه اقرار دارد مشکل آگوست کنت پوزیتیویست بودن اوست لذا تحت فکر پوزیتیویستی وجود خدا را محال می داند در نتیجه می گوید انسان را به جای خدا قرار دهیم

///

عبارات آگوست کنت ۱۷۹۸ - ۱۸۴۶ م

آگوست کنت درباره نیاز به اخلاق «یک قانون بسیار معروف طبیعت، در سیاست صریحا مقرر می دارد که:

یگانه راه تحت حکومت نرفتن، حکومت کردن بر خویشتن است و این قانون هم بر جماعات و هم بر افراد و هم بر اشیاء و هم اشخاص قابل تطبیق است و چنین نتیجه می دهد که: هر قدر حکومت اخلاقی در یک جامعه کمتر قدرت داشته باشد، بیشتر لازم است که حکومت مادی شدت کسب کند تا از تلاش کامل هیئت اجتماعی جلوگیری کند» (اندره کرسون، فلاسفه بزرگ، قسمت مربوط به

آگوست کنت، ترجمه فارسی ج ۳ ص ۴۸۱)

آگوست کنت درباره وظیفه روحانیت در بیان وظیفه قوه روحانی ...: پس وظیفه اصلی آن اداره عالیه تربیت است خواه عمومی باشد و خواه خصوصی.



«انسان پرستی» را قرار دهیم و همچنان کلیسا و معابد پا بر جا باشد اما به جای این که در آن «خدا پرستی» شود «انسان پرستی»، ترویج شود انسانیت رونق یابد و تبلیغ شود و به جای انگیزه «خود خواهی» «غیر خواهی» و «نوع دوستی»، ترویج شود.

→

اما بخصوص تربیت عمومی در وسیع ترین معنای آن که عبارت از سیستم کامل افکار و عادات لازم جهت مهیا کردن افراد برای نظام اجتماعی که در آن باید زیست کنند و برای این که حتی المقدور هر یک از آنها را برای وظیفه خاص که باید در جامعه انجام دهند آماده نمایند. و در این عمل بزرگ اجتماعی است که کار قوه روحانی بیشتر از همه مشخص می گردد زیرا این کار منحصر در صلاحیت اوست (آندره کرسون، فلاسفه بزرگ، ج ۳ اگوست کنت، ص ۴۸۳ ترجمه ..)

اگوست کنت در ردّ بر حکومت سکولار و نیاز بشر به دین و قوه روحانی: این نکته شایان تذکر است که یگانه چیزی که به دان پرداخته اند بسیار سطحی بوده زیرا تقسیم بزرگ قوه روحانی و قوه جسمانی را که سیستم قدیم در سیاست عمومی وارد کرده بود از نظر دور داشته اند و چون توجه تماما به طرف قسمت عملی تجدید سازمان اجتماعی معطوف گردیده طبعاً به این عجایب المخلوق که دستگاه حکومتی بدون قوه روحانی است منجر گردیده که اگر هم بتواند قابل دوام باشد یک سیر قهقراپی واقعی به طرف بربریت است (آدره کرسون، فلاسفه بزرگ، قسمت اگوست کنت ج ۳ ص ۴۷۵ ترجمه )

راه نجات بشر بازگشت به دین است: بارزترین نتیجه جامعه شناسی از این قرار است: مهمترین عامل در تحول بشریت همیشه «مذهب» بوده است که مذهب در هر تاریخی در دنیا، انسانها را بین خودشان پیوند می دهد و در نتیجه به جامعه نظم و تعادل و سلامتی می بخشد. پس اگر بخواهیم انسانیت را از بحرانی که بدان دچار است نجات دهیم و آنرا از هرج و مرج برهانیم باید مذهبی برای آن تدارک کنیم .... باید مذهبی جانشین آنها نمود که نه تنها برای همه قابل قبول باشد بلکه قابل اثبات باشد زیرا این مذهب نباید جز بر حقایق مثبت بنا شده باشد.

آندره کرسون، فلاسفه بزرگ، ج ۳ اگوست کنت ص ۴۲۴ ترجمه)

نقد: این سخن «اگوست کنت»، از چند جهت بررسی می شود ۱- از لحاظ اومانستی که تمام قوانین بشری و آداب و رسوم و... برای بشر باشد در این زمینه افرادی حتی بعضی از پاپ‌ها هم اومانست بودند و همین را گفته اند که قوانین و سیاست همه باید بر اساس نفع بشر باشد ما می گوئیم در «دین واقعا و کاملاً الهی» تمام «باید و نباید‌ها» و «قوانین» الهی در راستای منافع فردی یا اجتماعی انسانها (سیاسی یا اقتصادی، مادی یا معنوی و دنیوی یا آخرتی بشر)، وضع شده است واضح این قوانین خداوند است که ذاتا بی نیاز است حتی بی نیاز از پرستش ما است عالم به همه امور دنیا و آخرت و مادی، معنوی است و تنها خیر خواه کامل مخلوقات خود است لذا این قوانین را برای «راهنمایی بشر و در راستای منافع بشر»، وضع نموده است یعنی قوانین الهی، انسان، محور است حتی نماز و روزه و عبادت خدا هم برای منافع بشر است خداوند نیازی به پرستش شدن از طرف ما ندارد ولی «نماز و عبادت»، یاد خدا و قیامت را در انسان زنده می‌کند که این یادها، شفای درونی بشر را به دنبال می‌آورد (اگر با توجه و اخلاص همراه باشد) و «یاد خدا و قیامت»، ما را از زیاده روی در خودخواهی و تجاوز به حقوق دیگران باز می‌دارد ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنکر و البغی - قرآن و اگر دین برای همبستگی جامعه است انگیزه عمل به آن بخاطر

«اعتقاد به خدا و قیامت» است وقتی «اعتقاد بخدا» برود و فراموش شود اعتقاد به قیامت و بهشت و دوزخ هم معنی ندارد و فراموش میشود و دیگر کسی بخاطر دین، دنبال «عدالت و محبت به دیگران» نمی‌رود. «اگوست کنت» می‌گوید انسان باید وظیفه شناس شود<sup>۱</sup> و «انسان وظیفه شناس»، عدالت را رعایت می‌کند.

ما در مقابل «اگوست کنت» می‌گوئیم که وظیفه‌شناس شدن با «ایمان بخدا در قیامت» تقویت می‌شود و بالاترین ولی نعمت و راهنمای بشر هم، خداوند است و «عقل و اخلاق انسانی»، اقتضاء می‌کند از دستورات خدا پیروی کنیم و اخلاقاً شکرگزار چنین ولی نعمتی باشیم و این ایمان بخدا و پرستش خدا و شکر خدا، است که عملی انسانی و فضیلت است علاوه بر آن، اگر دین الهی، حاکم شود پرستش خدا ولی نعمت بشر هم یک نوع «وظیفه شناسی» است.

اما بقیه سخن «اگوست کنت»، خلاف «غریزه بشر» است این که او، «خود خواهی» را مطلقاً، مذموم می‌داند غلط است بلکه «خود خواهی» در حد معقول، خوب است البته اگر «خود خواهی»، کنترل شود تا به «فساد و ظلم»، منتهی نشود بسیار خوب است و فقط دین واقعاً الهی است که «خود خواهی» را «بطور صحیح»، کنترل می‌کند

و بسمت «عدالت خواهی» و «خدمت به همنوع» و «صلاح کامل جامعه»، سوق می دهد «خودخواهی» را نمی توان ریشه کن کرد و صلاح هم نیست.

۱- زیرا اولاً، هیچگاه انسان با<sup>۱</sup> تبلیغ چند نفر کشیش (پوزیتیویست)، منافع شخصی خود را رها نمی کند تا دنبال منافع دیگران برود که

۱. چگونه ممکن است یک چنان تربیتی که با اجرای عبادات شخصی و خانوادگی و عمومی تحکیم یافته و در حالی که «شعارهای پوزیتیویسم نظم و ترقی زیستن بطور روزمره»، مدام تکرار می شود و بر تمام پرچمها و تمام دیوارها نقش گردیده بدر غیر خواهی را که در قلب هر کسی وجود دارد به ثمر نرساند (اندره کرسون، فلسفه بزرگ، آگوست کنت، ج ۳ ص ۴۳۰ ترجمه)

انزه کرسون: هیچ کاری آسانتر از این نیست که از آثار کنت مطالبی برای خنده و تفریح بیرون کشید (همان ص ۴۳۳)

امیل لیتره: مروج و ناقد آگوست کنت: برای انتخاب پرشش انسانیت یا هر جزء دیگری از این کل یا خود کل بزرگ، توجیهی وجود ندارد. (کاپلستون، تاریخ فلسفه، قسمت آگوست کنت ترجمه فارسی ص ۱۲۴ چاپ تهران ۱۳۸۴)

آگوست کنت: هابز مدعی است که محرک افراد فقط جلب نفع و خودخواهی است اما اشتباه می کند.

هر فردی علاوه بر تمایلات خود خواهانه اش غرائز نوع دوستانه دارد که بر مبنای دوست داشتن اجتماعی استوار است. - با این وصف فرد نه از لحاظ عقل و نه از لحاظ معلومات و نه از حیث شدت نوع دوستی طبیعی اش بدان پایه که مطلوب برای زندگی اجتماعی باشد نیست.

در سیاست بایستی بدین موضوع توجه کامل شود. (اندره کرسون، فلسفه بزرگ، آگوست کنت، ج ۳ ص ۴۰۸ ترجمه چاپ تهران ۱۳۶۳)

روحانیت و آگوست کنت: اهمیت فوق العاده طبقه معنوی را درک می کنیم اهمیتی که نشان می دهد برای چه در همه جا معابد و کلیساها بر پا شده. یک حکومت دنیوی که تمام همش مصروف کار و کوشش است وقت این را ندارد که از نظرات کلی که جنبه اساسی دارد اطلاع پیدا کند. پس احتیاج به کسی دارد که او را نصیحت و راهنمایی کند. قوه روحانی که سابقاً در مدارس

اگوست کنت خیال کرده با تبلیغ کشیش پوزیتیویست، مردم را به «دیگری خواهی»، می‌کشاند یعنی مردم «خودخواهی» را کلاً رها می‌کنند و به «دیگری خواهی»، می‌پردازند آنطور که اگوست کنت می‌گوید: «کشیش پوزیتیویستی به مردم بگوید: اگر به عدالت رفتار کنید وقتی بمیرید به وجود اکبر منتهی می‌شوید و اگر ظلم کنید به لعنت ابدی و جهنم مبتلا می‌شوید!!» وقتی مردم اینرا بشنوند خودخواهی را رها می‌کنند و بجای سیر کردن شکم خود، به سیر کردن شکم دیگران می‌پردازند این گفته‌های «اگوست کنت»، خیالی بیش نیست و یا تخیلاتی است که ممکن است انسانها در اواخر عمر در حال از دست دادن عقل، چنین گفته‌هایی از آنها سر بزنند، خصوص آنکه در ضمن گفتارش به «اعتقاد بخدا و وجود جهنم» که لازمه اعتقاد بخدا است برمی‌گردد.

۲- ثانیاً با صرف تکرار و تلقین، هرگز نمی‌توان «غرایز طبیعی» را کنترل و یا ریشه‌کن نمود و غرایز را عوض نمود.

۳- ثالثاً «انسانی که دوست داشتن او، در مکتب اگوست کنت، ترویج می‌شود» دوست است یا دشمن؟ اگر دشمن باشد که ترویج چنین غیر

→

کشیشان و بعد در گروههای دانشمندان و متفکران تجلی کرد بدین نیاز پاسخ می‌گوید و از همین جا مقام ممتازی که این قوه حائز است و لزوم حفظ این تاسیسات در تاریخ روشن می‌گردد. (اندره کرسون، فیلسفه بزرگ، اگوست

کنت، ج ۳ ص ۴۱۰ ترجمه چاپ تهران ۱۳۶۳)

دوستی، معقول نیست و اگر دوست است چون دوست است دوستی او ترویج می شود و این نیز خود به «خود خواهی» باز می گردد. و آیا آن انسانی که دوستی او ترویج می شود «جنایت کار» است یا صالح و خیر خواه؟ اگر جنایت کار باشد ترویج جنایت کاری شده است نه ترویج انسانیت و اما اگر «خیر خواه» باشد با عقیده و فکر پوزیتیویستی (حس گرایی) نمی توان ارزش های معنوی و خوبی خیر خواهی برای دیگران را ثابت نمود که کار خوبی است زیرا حس گرایان و پوزیتیویست ها در اثبات «ارزش های معنوی»، مانده اند که «عدالت خوب» است عدالت ذاتاً خوب است را هم نمی فهمند و معتقد نیستند و آنرا خرافه می دانند زیرا خوبی «عدالت»، قابل اثبات حسی و تجربی نیست و خوبی عدالت نه قابل شناخت حس بینائی است و نه قابل شناخت سایر حواس و اگر مقصود آگوست کنت از انسانی که باید پرستش شود «انسان کلی و ذهنی» است که میتواند در مصداقش، جنایت کار باشد و می تواند در مصداق، یک انسان نیکوکار باشد اما علاوه بر آنکه چنین «انسانی کلی» همانا ذهنی و خیالی است قابل پرستش نیست این تفکر هم بازگشت به «ذهن گرائی» است و دور شدن از «واقع گرائی» است که آگوست کنت مدعی آن است.

# بخش دوم:

---

معجزه و اثبات «دین واقعاً و

کاملاً الهی»





## مقدمه:

هنگامی که در مباحث قبل، روشن شد که ۱- پوزیتویسم به این می انجامد که حتی ارزش های انسانی و خوبی عدالت و ترحم و محبت، انکار می شود ۲- عدم اعتقاد به خدا و قیامت، ضرر های جبران ناپذیر به انسان و عدالت اجتماعی می زند و اعتقاد به خدا و قیامت یک ضرورت برای برقراری عدالت کامل در جهان و صلح پایدار جهانی است ۳- و روشن شد که پلورالیسم ارزشی و دینی، باطل و موجب پایداری ظلم و فساد و اختلاف در جامعه بشری است در نتیجه، عقلاً ناچار باید قبول نمود که اصلاح روش زندگی کردن بشر جز یک فرهنگ و جز یک راه و یک نظام معقول، بیشتر نمی تواند داشته باشد و آن راه، را بطور کامل، تنها خدا می داند و آن راه همان «نظام دین الهی» است زیرا عالم کامل تنها خداست و او از پدر و مادر مهربان تر است و در عین حال حکیم مطلق است و بشر را سردرگم نمی گذارد و لذا انبیاء و نمایندگان را برای راهنمایی بشر، گسیل داشته است و داشتن معجزه علامت و نشانه این است که مدعی نبوت، در ادعایش صادق است.

## تعریف «معجزه»؟

معمولاً تعریف به حد، مشکل است ولی ما در اینجا فقط مراد خود از «معجزه» را بیان می‌کنیم مراد از «معجزه» این است که «خداوند» به درخواست پیامبر اش و برای اثبات نبوت او در «نظام خلقت»، دخالت نماید یعنی کاری که عقل، محال می‌داند بشر بتواند انجام دهد مثل ازدها شدن چوب خشک (عصای موسی) یا ساختن مجسمه گلی پرنده و پرنده شدن آن یا ایجاد شتر از دل کوه بدون پدر و مادر و.. و هر عاقلی می‌داند که این کارها تنها از خدا ساخته است و در اختیار بشر نیست در نتیجه می‌فهمد که این مدعی پیغمبری که می‌گوید من از خدا می‌خواهم چنین کند و در نتیجه خدا هم دعای او را می‌پذیرد پس واقعاً پیغمبر خدا است.

توضیح : وحی و نماینده خدا بودن امری است غیر محسوس و خارج از توان بشر است اثبات آن مشکل است اما خداوند در امری از امور طبیعی که محسوس بشر است و فقط در توان خدا است دخالت می‌کند تا بر عاقلان ثابت شود این فرد در دعوی وحی و نمایندگی خدا، راستگو است پس معجزه از توان بشر خارج است و توسط خدا

انجام می گیرد ما از تعبیر خارق العاده<sup>۱</sup> استفاده نکردیم زیرا واژه خارق العاده اعم از معجزه و غیر معجزه است، حتی اگر کلمه «خارق العاده»، مقید به «دعوی نبوت» و «تحدی» و عدم المعارضه، بشود.

---

۱. در بعضی کتابهای کلامی، «معجزه» چنین تعریف شده است: «المعجزة أمر خارق للعادة، مقرون بالدعوی، و التحدی، مع عدم المعارضة، و مطابقته للدعوی». گفته شده، «معجز، امر خارق العاده ای است که پس از ادعای نبوت از نبی برای اثبات نبوت بروز نماید و مبارز هم بطلبد ولی کسی نتواند با آن معارضه نماید» البته باید مطابق با دعوی نیز باشد. ما این تعریف را گرچه مشهور است دارای اشکال می دانیم زیرا خارق العاده اعم از معجزه است و کرامت و کار مرتاضان نیز خارق العاده است ولی معجزه نیست معجزه آن خارق العاده ای است که تحقق آن عقلاً خارج از توان بشر بوده و برای بشر غیر ممکن باشد به درک عقلی فقط از خدا بتواند صادر شود. اما کار مرتاضان گرچه با ادعای نبوت همراه باشد و با تحدی باشد چون اصل آن در توان بشر است و با ریاضت، آن توان شکوفا می شود معجزه نیست.

## دلالت «معجزه» بر «نبوت نبی»، اقصای برهانی است

دلالت معجزه بر نبوت نبی برهانی است و قانع کننده است به عبارتی دیگر معجزه جدلی و برای اسکات نیست جدل برای اسکات است و برهان برای اقصاع است به عبارت دیگر معجزه در مخاطب ایجاد یقین می نماید و مخاطب یقین پیدا می کند که آورنده معجزه نماینده خداست چون به دعای او کاری ایجاد شده است که محال است غیر خدا بتواند انجام دهد

## «معجزه» و «معلول بی علت»

بعضی تصور نموده اند که پذیرش «معجزه»، پذیرش «معلول بدون علت» است چون معلول بدون علت محال است پس پذیرش و تحقق معجزه هم محال است.

پاسخ: این سخن بر اساس روش «فلسفی ارسطو» است که به سنخیت بین علت و معلول در همه فاعل ها، حتی در فاعل مختار هم قائل هستند و خدا هم مثل فاعل های طبیعی فقط صادر اول را آفریده است که هم سنخ با خودش است بر این اساس، خدا نمی تواند مستقیم در امور این جهان تصرف کند خدا هم سنخ با امور مادی نیست مثلاً

نمی تواند حرارت را از آتش سلب نماید پس تحقق معجزه، تحقق معلول بلا علت است.

اما «انبیاء»، خداوند را «فاعل مختار» می دانند که مستقیماً هر کاری را بخواهد می تواند بی واسطه یا با واسطه بکند و در «فعل فاعل مختار» نسبت به «فاعل مختار»، هرگز سنخیت، لازم نیست بنا بر این، علت مستقیم معجزه، خود خداوند است پس معجزه، معلول بدون علت نیست و علت آن، اراده جدید خداوند است.

**سوال : سوزندگی برای آتش و روانی برای آب و بی جانی برای چوب خشک از ذاتیات است آیا خداوند می تواند این لوازم یا ذاتیات شی را تغییر دهد؟**

پاسخ: بعضی معجزات را توجیه مادی نموده و گفته اند دخل و تصرف خدا در امور این جهان مثلاً اژدها شدن عصا یا بی حرکت شدن آب رود نیل و امثال آن تصرف در ذاتیات است و شدنی نیست لذا گفته اند موسی هنگام جزر از نیل عبور کرد و هنگامی که فرعون آمد حالت مد بود لذا غرق شد و...

پاسخ: ارسطو می گفت هر نوعی به یک فصلی از انواع دیگر متمایز می شود هنگامی که آن فصل محقق شود ماهیت آن نوع موجود می شود و وقتی آن فصل نباشد نوعی دیگر می شود مثلاً فصل انسان به عقل است اگر عقل از انسان برود دیگر انسان نیست

ولی الان به امثال ارسطو پاسخ می دهند که چنین نیست بلکه «یک نوع موجود» به مجموعه ای از صفات محقق می شود اگر آن مجموعه صفات محقق شد آن نوع هست مثلا طلا جسمی است چکش خور و زرد رنگ و نمی پوسد و... حال ممکن است رنگ آن عوض شود یعنی یک صفت را از دست بدهد اما باقی صفات را دارد و باز هم طلا به حساب آید یا اگر انسانی عقل خود را از دست داد کسی نمی گوید او دیگر انسان نیست یا اگر الاغی با هوش بود نمی گویند انسان است پس این سخن که با تغییر یک فصل، «نوع»، عوض می شود نادرست است امور مادی مرکب هستند ممکن است یکی از ویژگی ها را از دست بدهند و هنوز همان نوع باشند و خواص انواع ماده، خدادادی است ذاتی نیست خداوند رنگ زردآلو را زرد قرار داده است می تواند با همان طعمی که دارد رنگ دیگری پیدا کند ولی باز می گویند همان میوه است رنگ اش فرق کرده است مثل این که بعضی زرد و بعضی سرخ است برخلاف احکام ریاضی که عقلی است یعنی لوازم ذاتی موضوعات ریاضی هستند و امکان تغییر ندارند

آتش خواص مختلف دارد اگر نسبت به فردی سرد شد و حرارت نداشت باز آتش است یا اگر خدا در بدن انسان تصرف کرد که نسوزد باز انسان است. و اگر حیوانی مثل هدهد نزد سلیمان مثل یک انسان

بفهمد باز هدهد است و اگر انسانی عقل اش را از دست بدهد باز هم انسان است

مطلب دیگر این که در «موجودات طبیعی»، ذاتی نداریم همه داده خداست و همه مرکب هستند. ذاتیات در امور ریاضی است لذا زوایای داخلی مثلث به ما هو مثلث نمی تواند بیش از ۱۸۰ درجه باشد و چنین چیزی محال است زیرا به تناقض کشیده می شود و تناقض محال است اما در امور طبیعی اینگونه نیست

در غرب دانشمندانی وجوددارند که می گویند در طبیعیات، فصل واحد نداریم و سخن ارسطو را رد می کنند پس این که خدا جلو پیشروی آب را بگیرد که حرکت نکند و در نزدیکی موسی و اصحاب اش روی هم انباشته شود اما موسی و اصحاب موسی را غرق نکند تغییر در ذاتیات نیست و آب از آب بودن خارج نشده است لذا آب نیل در آنجا که بود (در فاصله ای معین از موسی و امت اش) موج می زد و موسی از آن عبور نمود همان آب بود همچنانکه گفتیم اگر حیوانی مثل هدهد حضرت سلیمان، خیلی بفهمد و انسانی آنقدر که باید بفهمد نفهمد و بی عقل یا احمق باشد باز «انسان» همان انسان است و «هدهد» هم باز همان هدهد است و «هدهد» با داشتن تنها یک صفت عقل و فهم بالا، انسان نمی شود.

## تفاوت «معجزه» با «سحر» چیست؟

تفاوت این دو تفاوت واقعیت با تخیل است «معجزه»، امری واقعی است و آثار واقعی دارد اما «سحر»، واقعیت خارجی ندارد ساحر در قوه خیال مردم تصرف می کند تا آنها اموری غیر واقعی را واقعیت دار بپندارند لذا می بینیم در جریان حضرت موسی و ساحران قران سوره طه آیه ۶۶ می فرماید: ... فَإِذَا جِبَالُهُمْ وَعَصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَى . در این هنگام طنابها و عصاهای آنان بر اثر سحرشان چنان به نظر می رسید که حرکت می کند!

مردم خیال می کردند که مار است در حالی که مار نبود بلکه طناب بود اما عصای موسی که ازدها شد واقعا ازدها شد یک ازدهای واقعی با آثار واقعی بود راه می رفت و طناب های ساحران را خورد و پس از این که ازدها دوباره عصا شد نیز طناب ها به جای خود باز نگشت

و در آیه ۱۱۷ اعراف می فرماید: ... فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ ... ناگهان عصای موسی ازدها شد (بصورت مار عظیمی در آمد که) وسایل دروغین آنها را بسرعت بلعید.



در این آیه هم کار ساحران دروغین شمرده شده و اژدهای موسی آنها را بلعید و هم عصای موسی واقعا اژدها شده و واقعا طناب‌ها را بلعیده است

در عصر پیامبر خدا، خشک سالی شد مردم از پیامبر خواستند باران بیاید حضرت دعا کرد باران آمد به قدری که از سقف خانه های مردم آبی وارد خانه می شد لذا شکایت کردند حضرت فرمود حوالی مدینه بیارد دیگر داخل شهر مدینه باران نمی آمد اما اطراف شهر باران می آمد و واقعا آب و آثار واقعی داشت چاه ها و چشمه و قنات ها پر آب شده بود بیابان های مدینه در آن سال سرسبز و پر علف شده بود و تخیل نبود اما در زمان صفویه فردی ادعای نبوت کرد او را در عمارت عالی قاپو نزد شیخ بها آوردند شیخ به مدعی گفت انبیاء معجزه دارند تو چه معجزه ای داری که پیامبری تو بر ما ثابت شود؟ گفت باران می بارانم، مدعی، سحر نمود و تخیل باران برای همه شد به گونه ای که آب تالاب عمارت عالی قاپو بالا آمد شیخ که خود در فن سحر تواناتر بود پوست گردویی را بر روی آن آب (سحر) ساحر انداخت به صورت کشتی در آمد گفت: ای پیامبر! درنگ روا نیست و گر نه غرق می شویم سوار بر کشتی شو تا برویم ساحر گفت: شما سوار شو. شیخ گفت: ما بر انبیا پیشی نمی

گیریم ساحر که خواست سوار قایق شود چون نه قایق، حقیقی بود و نه آب، از ایوان عالی قاپو پایین افتاد و مرد.

پس تفاوت «سحر» با «معجزه»، تفاوت واقعیت با خیال و توهم است علاوه بر این، سحر قابلیت آموزش را دارد هر کسی می تواند آن را بیاموزد و انجام دهد و در توان بشرها است اما «معجزه»، آموزشی نیست و در توان بشر نیست.

## فرق «معجزه» با «کرامت»

«کرامت»، کار بشر است اما توانایی است که خداوند به بشر داده است به همین جهت عموم مردم کرامت را دلیل بر منزلت داشتن و محبوب بودن نزد خدا می دانند مثلاً دست بر سر مریض می کشد بهبودی برای او حاصل می شود یا نیازمندی فرد نیازمند را، یا مقدار نیاز او را قبل از درخواست او، متوجه می شود و یا بر آورده می کند مثل این که عیسی ع بر سر مریض دست می کشید و شفا پیدا می کرد همچنین مثل کندن و بلند نمودن درب قلعه خیبر توسط علی ع در حالی که افراد زیادی نمی توانستند آن را بلند نمایند و یا آهن در دست حضرت داود، نرم بود. پس کرامت توانایی و تفضلی است که خداوند به بنده ای از بندگان اش داده است و با اراده این بنده صاحب کرامت، محقق می شود. ولی «معجزه» فقط کار خداست و دخل و تصرف در امور آفرینش است آتش داغ کننده است ممکن نیست که خنک کند اما خداوند می تواند طبیعت آتش را تغییر دهد و یا آب روان است این که روی هم انباشته شود و حرکت نکند ممکن نیست اما خداوندی که این روانی را به آب داده می تواند از آن بمقداری معین و در مکانی معین بگیرد لذا آب رود نیل را برای موسی ع متوقف نمود تا نجات پیدا کند و سپس آن را به حال اول رها کرد تا

فرعون و یارانش را ببلعد و غرق کند یا شتر حیوانی است که باید از  
 نر و ماده ای متولد شود اما خداوند تصرف نمود و ناقه صالح را از  
 کوه خارج نمود و این شتری واقعی بود، و مدت‌ها به مردم شیر می‌داد  
 و با شیر او سیر می‌شدند و تلاش‌های خود را انجام می‌دادند و زنده  
 می‌ماندند.

- لیكون دليلاً على صدق من أتى به، و المعجزة علامة لله لا يعطيها  
 الا انبيائه و رسله و حججه ليعرف به صدق الصادق من كذب الكاذب.<sup>۱</sup>

## تفاوت «معجزه» با «کار مرتاضان»

«کار مرتاضان»، خارق العاده است کاری است شگفت انگیز که افرادی نادر می توانند انجام دهند اما امری بشری و طبیعی است یعنی توانایی هایی جسمی یا روحی در بشر هست که اگر کسی تمرین های خاص به آن را داشته باشند بروز می کند لذا مرتاض تمرین های سخت و طولانی روحی می کند و از این طریق کارهای شگفت انجام می دهد. یعنی کار مرتاض با آموزش و سپس تمرین های سخت برای مرتاض حاصل شده است اگر افراد دیگری هم که مستعد هستند همان آموزش و تمرین را انجام دهند می توانند شبیه عمل مرتاض را انجام دهند مثلا غذای خود را به مرور کم می کند تا این که بتواند با خوردن یک بادام یک هفته زنده بماند و یا از طریق قوت روح بتواند نیت افراد را بخواند

نکته: بعضی معجزه را به خارق العاده تعریف می کنند در حالی که کار مرتاضان نیز خارق العاده است و این نادرست است به عبارت دیگر خارق العاده امور زیادی، از جمله معجزه را در بر می گیرد و نسبت معجزه و خارق العاده نسبت عموم و خصوص مطلق است هر معجزه ای خارق العاده هم هست ولی هر خارق العاده ای مثل عمل مرتاضان و کرامت و یا حتی سحر، خارق العاده هست ولی معجزه

نیست. معجزه از محالات عادی است یعنی عقل محال می داند که از غیر خدا چنین امری محقق شود ( نه محال ذاتی) و دخالت در خلقت و نظام طبیعت و تغییر آن است که غیر خدا از انجام آن، عاجز است و کار خداست که به درخواست و دعای پیامبراش انجام می دهد.

نکته دیگر: شاهکارهای بشری مثل شاهنامه فردوسی و نقاشی فلان نقاش و غیره نیز ممکن است کسی بگوید خارق العاده است می گوئیم اینها از نوادر هستند یعنی در توان بشر هستند این که کسی از بشر مثل شاهنامه فردوسی را بیاورد عقلا ممکن است ولی تا به حال کسی چنین اثر ادبی نیاورده است پس از نوادر بشری است و با معجزه فرق دارد چون معجزه در توان بشر نیست در نزد عقل، محال است که بشر بتواند در چوب خشک روح بدمد و آن را تغییر دهد و به بدن یک اژدها تبدیل نماید اشیا بی را بخورد و سپس دو باره همان چوب شود و محال است بشر بتواند حرارت را از آتش بگیرد. در حالی که عقل تحقق شاهکارهای بشری و حتی بهتر از آنها را در توان بشر و ممکن می داند.

«وحي»

جان لاک:

- «ایمان»، عبارت است از تصدیق هر قضیه‌ای که با قیاس عقلانی تشکیل نیافته بلکه بحکم اعتماد به «واضع آن» که بطریق خارق‌العاده از «طرف خدا»، می‌آید بوجود آمده باشد این نوع اکتشاف حقائق نسبت به انسان را «وحی» می‌نامیم.<sup>۱</sup>  
شهادت ساده وحی، بزرگترین یقین است<sup>۲</sup>

---

۱. کتاب تحقیق در فهم بشر تألیف جان لاک. کتاب چهارم در فصل هیجدهم در

پایان بند یکم

۲. همان کتاب فوق، آخر فصل شانزدهم - بند ۱۴ چهاردهم



## تعریف وحی

وحی چیست؟ کسانی وحی را شعوری مرموز دانسته اند درک حقیقت وحی برای غیر انبیاء و انسان های عادی، ممکن نیست و طبیعی است که چنین باشد انسانی که فلان چیز را تا به حال ندیده است و برایش رخ نداده است چگونه می تواند به حقیقت آن پی ببرد؟ لکن تعبیر وحی به «علم و شعور»، صحیح نیست انطور که خداوند در قران می فرماید وحی، نوعی مکالمه خدا با پیامبرش است که در درون پیامبر از جانب خدا انجام می گیرد و از نوع فعل است و صدای مادی و فیزیکی نیست که در فضای مادی اطراف پیغمبر ایجاد شود و دیگران هم آن را بشنوند همچنانکه صرف «شعور و علم»، هم نیست گرچه نتیجه چنین مکالمه‌ای از طرف خدا، پیدا کردن علم و یقین، به محتوای وحی است.

## در نتیجه، تفاوت «وحی» با «علم لدنی» هم روشن شد

زیرا علم لدنی، شناخت و علمی است که خداوند به افرادی از بشر می دهد و این علم را بر قلب شخص وارد می نماید اما وحی سخن گفتن و از سنخ کلام است چون قران در سوره شوری ایه ۵۱ می فرماید: وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكْلِمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بآذُنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيُّ حَكِيمٌ

البته گر چه وحی کلام است ولی این کلام از سنخ موج صوتی که همه آن را بشنوند نیست بلکه کلامی است که فقط طرف وحی آن را می شنود یعنی صوت فیزیکی مادی نیست

علم لدنی صفتی از صفات نفس است و نوعی از شناخت است که خداوند به انبیاء و اوصیاء انبیاء (ائمه) و ملائکه و حتی بندگان صالح خود نیز عطا می کند و اختصاص به انبیاء ندارد در حالی که «وحی»، مختص انبیا است

### اما تفاوت «علم لدنی» با «علم غیب»:

«علم غیب» یعنی آگاه بودن بر همه چیز و هیچ چیز بر او پوشیده نیست بالاخص آگاهی بر آنچه بر حواس پنهان است (عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ)، و این علم، علم به جمیع عوالم وجود است و علمی بسیار گسترده است و نامحدود است علم غیب مخصوص خداست که همه چیز دان است و غیر خدا علم غیب ندارد ۲۲ حشر می فرماید: هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ وَ در ۵۹ انعام: «وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ» که انحصار این علم در خدا را می رساند آیه ۲۰ سوره یونس: «... فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ...» بگو فقط (آگاهی بر) غیب برای خداست سوره اعراف - آیه ۱۸۸

- «لو اعلمت الغیب لاستكثرت من الخير» -

«علم لدنی»، علمی خدا داد است که خداوند آن را به بندگانی از  
بندگان خود، عطا می نماید و این علم هر چه هم زیاد باشد باز  
محدود است و در مقایسه با علم خدا، ناچیز و در حد صفر است

## تفاوت «وحی» با «تجربه دینی»

کسانی وحی را همان «تجربه دینی» و یا چیزی از سنخ «مکاشفات عارفان» دانسته‌اند<sup>۱</sup> و سپس اثبات خدا را بعضی از این راه، ممکن دانسته و بعضی دیگر، «راه منحصر شناخت خدا» را «تجربه دینی» دانسته‌اند اگر مراد آنان این است که با «تجربه دینی»، از درون، خدا را می‌شناسیم و با خدا ارتباط برقرار می‌کنیم چنین چیزی، مورد قبول نیست زیرا خداوند، محیط است نه محاط، خداوند موجود نامحدود است چگونه بشر محدود می‌تواند خدا را با «کشف» یا «تجربه دینی» مشاهده کند و احاطه علمی بر او پیدا کند تا آنکه مطالبی را از راه مشاهده و کشف خدا مثلاً از خدا بگیرد؟ چنین چیزی، ممکن نیست. اینها، تخیلات و توهمات است خصوص آنکه بسیاری از این «کشفیات خیالی و توهمی و این تجربه‌های درونی اصطلاحی»، با هم متعارض و متناقض است که خود وجود «تعارض

۱. کتاب صراط‌های مستقیم تالیف عبدالکریم سروش چاپ تهران - سال ۱۳۷۸ - ص ۱۰

«- بلی صوفیان این تجربه را که عین وحی حق است و چیزی از وحی کم ندارد

برای روپوش عامه «وحی دل» نامیده‌اند هرچه هست، وحی است.

- منتها وحی ذومراتب است:

مرتبه نازله دارد و مرتبه عالی‌ه گاه همراه با عصمت است، گاه با عصمت نیست.»

(این سخن دکتر عبدالکریم سروش بود اما واقعیت این است که: وحی که واقعاً سخن خدا است،

محال است خطاء باشد و با عصمت همراه نباشد)

و تناقض» میان آنها، دلیل بر غیر واقعی بودن آنها است وقتی ارتباط با خدا از راه «کشفیات باصطلاح عرفانی» و «تجربه دینی»، تخیلات و توهمات شد و غیر واقعی شد مکشوفاتی که بر این تخیلات و توهمات و بر این «خدانشناسی دروغین»، مبتنی است آنهم خلاف واقع است و ادعای ارتباط با خدا از طریق «کشف عرفانی» و یا «تجربه دینی»، پذیرفتنی نیست.

اما کشف «واقعیات جزئی خارجی» (نه کشف خدا) از طریق «رؤیا» و... غیر قابل انکار است روح انسان می تواند چیزهایی که دور است ببیند و یا حوادث آینده را در رؤیا یا غیر رؤیا، مشاهده کند اما «خدا»، نه قابل مشاهده حسی است و نه قابل کشف درونی است که علم حضوری باشد و یا غیر اینها؛ خدا فقط با «عقل استدلالی»، شناخته میشود و بس.

اما ارتباط با «خدا» از طریق «وحی»، که تنها صدای خدا را می شنود نه آنکه خدا را ببیند که تکلم خدا با پیغمبرش است پیغمبری که «صاحب معجزه» است، واقعیتهای غیر قابل انکار است، بدون آنکه صاحب وحی، خدا را از درون و یا در بیرون، مشاهده کند همچنانکه خداوند با موسی مکالمه خارجی کرد و صدائی را در فضای بیرونی ایجاد کرد بدون آنکه موسی، خدا را با چشم ببیند و دیدن خدا چه در

بیرون و چه در درون، محال است و مکالمه خدا با پیغمبرش مکالمه‌ای واقعی است (یعنی خدا آن صدا را ایجاد کرده است نه آنکه تخیل باشد) و گواه بر واقعی بودن آن، همان وجود «معجزه» است که با دخالت خدا در «نظام خلقت» است و با دعای پیغمبر، انجام می‌گیرد و مکالمه تخیلی «تجربه دینی» درون «من» با خود «من» نیست؟

«وحی» که از صاحب معجزه است، ارتباط «من» با «من» نیست که در تجربه‌های دینی است و ارتباط انسان با خودش است بلکه ارتباط خدا (یعنی غیر انسان) با انسان است که ظهور «معجزه» برای اثبات این ارتباط واقعی با «خدا» است با ارائه معجزه از طرف کسی که مدعی ارتباط کلامی خدا با او است صداقت او معلوم می‌شود. و عدم امکان خطاء در آن کلام روشن است زیرا خدای عالم به همه چیز، ممکن نیست کلامی از روی جهل و خطاء گفته باشد.

«دین واقعا و کاملاً الهی» «روش صحیح زندگی کردن» بشر است و «انبیای الهی» همه از «مصلحان» روش زندگی بشر بودند محیط خود را اصلاح می‌نمایند بر خلاف «فیلسوفان» که فی الجمله و بعضاً «تحت تأثیر محیط» بودند.

آموزه های «انبیای واقعاً الهی» و «ادیان واقعاً و کاملاً الهی»، «مشترکات معلومی» دارد که آنها را از تخیلات تجربه گرایان درونی سایر بشرها، جدا می کند (که چه بسا تجربه هایشان با هم متناقض و متضاد است) مثلاً آنطور که در «کتاب مقدس» و «قران» است هیچ کدام از انبیاء واقعاً از طرف خدا با یکدیگر در مشترکات، معارض نبودند و نیستند «ادیان بعدی» نسبت به «ادیان قبل خود»، کامل تراند ولی معارضه ندارند همه آنها بشر را به ایمان و اعتقاد به «خدای واحد و پرستش او»، دعوت می نمایند «جهان» را حادث زمانی و مخلوق خدا می دانند و «آدم ابوالبشر» را ساخته شده از خاک و اولین آدم و پیامبر الهی می دانند و به «نماز و روزه و زکات و معاملات عادلانه و حرمت ربا» و «تشکیل خانواده» و «صداقت» و «پاکی» و «درست کاری و طهارت» و «حدود» و «دیات» و «غذای حلال» و «دوری از نجاسات» (که همان اشیاء آلوده باشد مثل کثافات و...) دعوت می نمودند

«قران» هم از طرف خداوند دانای حکیم، توسط پیغمبر خاتم که سواد خواندن و نوشتن نداشت و پیش هیچ استادی درس نخوانده بود، به دست بشر رسید منزله از هر خرافه ای است با آنکه در آن زمان، حتی فیلسوفان و دانشمندان، خرافه پرست بودند و با گذشت زمان و

بیشرفت علم و فلسفه هر کتاب تالیف بشری، کهنه می‌شود و بعضی مطالب آنها، باطل اعلان می‌گردد اما قرآن چنین نیست و تا به حال پس از هزار سال هم، علم، چیزی از قرآن را غلط اعلام نکرده است آیه ۴۲ سوره فصلت: « لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ » از همین خبر می‌دهد که هیچگاه علم و عقل، چیزی از قرآن را باطل و خلاف واقع نمی‌یابد چون همه آن از خداوند عالم مطلق است. و با تازه های علمی، همیشه هماهنگ بوده است ( نه با هر نظریه ثابت نشده) و نیز قرآن تحدی نموده است که اگر می‌توانید مثل قرآن بیاورید کسی بیاورد!

۱. آنکه قرآن راه و روش صحیح زندگی کردن را به بشر می‌آموزد که اگر بشر بان عمل کند از مشکلات و سردرگمی‌های فعلی نجات می‌یابد همچنانکه صاحبان کتاب مقدس هم واقعاً اگر به کتاب‌شان عمل کنند به زندگی بدون رکود و بدون «بحران و فساد و ظلم» خواهند رسید از آنجا که غرب دستورات نجات بخش کتاب مقدس را زیر پا گذاشت و فراموش کرد و به معاملات ظالمانه روی آورد و بجای کمک بلا عوض به فقراء یعنی زکوة از ضعفاء و فقراء ربای حرام را گرفت و غیره در نتیجه «اختلاف طبقاتی هرچه بیشتر شد» و توان خرید از طبقه کم درآمدتر، گرفته شد در نتیجه رکود شد خلاصه اینکه مشترکان قرآن و کتاب مقدس زیاد است اما قرآن تحریف نشده است. ولی کتاب مقدس و حتی تورات



## انتصابی بودن «رهبران الهی» از طرف خدا:

الف - بشر به «صلح پایدار» در جهان نمی رسد مگر در سایه رهبری الهی که «انبیاء و اوصیای آنها» باشند

۱- زیرا محدودیت «علم و عقل بشر»، سبب می شود روش صحیح زندگی کردن را به طور کامل ندانند و لذا در نتیجه در خطاء و گمراهی به سر برده و نیز با هم اختلاف کنند.

۲- (دیگر اینکه چنان که راسل هم گفته است) همه رهبران بشری بدون استثناء، «خود خواه» هستند گر چه شعار های انسان گرایی بدهند اما عملا، هدف واقعی و پنهان آنها، حفظ قدرتشان است و آنچه به نفع حفظ قدرت شان باشد انجام می دهند و نتیجه آن، همین جنگ و صلحی است که در جامعه بشر بوده است و هیچ گاه به برابری و برادری نمی رسند.

ب- کار «انبیاء و رهبران الهی»، دقیقا مقابل این دو نکته است

۱- یعنی هم انبیاء الهی «راه صحیح زندگی نمودن» را بطور کامل می دانند و به بشر می آموزند

→

دلایل قطعی بر وجود تحریف در آن هست که حتی مورد قبول بعضی از فیلسوفان مسیحی و یا حتی یهودی قرار گرفته است.

۲- و هم، انگیزه خود خواهانه در آنها نیست و هدف آنها تنها «خیر بشریت» است و آنچه نیاز به علم الهی برای اصلاح جامعه دارند که خدا در اختیار آنها گذاشته است و بشر را نیز با دادن اعتقاد بخدا و قیامت، بسمت «اخلاق نیک» و «قانون مداری» و «صلاح»، سوق می دهند.

۳- حکومت های بشری چه «دیکتاتوری» و چه «انتخابی» بر اساس «انگیزه خود خواهانه» شان هرگز دنبال صلح پایدار نیستند که صلح پایدار بوجود بیاورند در نتیجه «جامعه بشری» با «رهبران بشری» که نوعاً «خودخواهاند» هرگز با هم برادر و متحد دائمی نمی گردند زیرا «رهبران خودخواه ریاست طلب»، نمی خواهند ریاست خود را از دست بدهند بلکه؛

تا وقتی متحداند که بنفع «قدرت شان» است و یا تا وقتی می جنگند که بنفع «قدرت شان» است یعنی ملاک جنگ و صلح نزد اینها، همانا منافع شخصی قدرت طلبان و نیز در نظامهای سرماییداری، منافع سرماییداران است که ان رؤساء را به روی کار آورده اند و مردم هم که بر اساس «خود خواهی»، حرکت می کنند می خواهند رهبرشان از «نژاد خودشان» یا از «قبیله یا خودشان» باشد بازیکه سیاستمداران هستند لذا پس از رسول خدا وقتی «شیخین»، زیر بار

وصیت رسول خدا، درباره خلافت «علی» نرفتند و با خلافت علی، مخالفت نمودند و می خواستند قدرت و ریاست را بگیرند انصار در سقیفه، جمع شدند و گفتند یک امیر از ما و یک امیر از شما یعنی اگر بنا باشد با دستور خدا، نسبت به امامت «علی»، مخالفت شود ما هر کدام از طرف طایفه و قبیله خود، حاکمی معلوم می کنیم یعنی آنچه ما را به وحدت میرساند و از خودخواهی های فامیلی و نژادی، دور می کند و دور یک محور جمع می کند «دستور خدا و رسول» است ولی «قریشیان غیر هاشمی»، ریاست طلب بهانه آوردند که رسول خدا فرموده که امیران از قریش اند یعنی از قبیله انصار نیستند. انصار با این سخن، کوتاه آمدند گرچه مقصود رسول خدا آنطور که در خطبه غدیر توضیح دادند اوصیاء دوازده گانه اش بوده و همه از بنی هاشم و قریش می باشند. ولی «بنی هاشم» که خویشان «علی»، «خلیفه منصوب از طرف خدا و رسول اش» بودند علی را مظلوم یافتند که حق اش از طرف «قریشیان غیر هاشمی»، غضب شده است اما وقتی چند سالی گذشت تا اینکه مردم از ظلم «بنی امیه» دست نشانندگان شیخین به ستوه آمدند و شورش کردند لذا مردم قیام نمودند و بنی امیه (که بر اساس «عزل و نصب های شیخین»، بر مردم مسلط شده بودند) را بالاخره نابود کردند.

در هر صورت، «تفرقه مسلمانان» هم بخاطر روی کارآمدن حکومت بشری یعنی به خاطر مخالفت «شیخین» و قریشیان غیر هاشمی (که خویشان کافرشان در غزوات بدر و احد به دست علی و بنی هاشم کشته شده بود) با «نصب علی از طرف خدا»، بود که بخاطر ریاست طلبی قدرت طلبان و «انگیزه نژاد پرستانه مردم ضعیف الایمان‌ها» به وجود آمد و با نصب «بنی امیه»، (از طرف «عمر»)، تفرقه، به اوج خود رسید و بیشتر، ظهور کرد.

رسول خدا در غدیر خم تکلیف مردم را برای پس از خود، کاملاً روشن کرده بود علاوه بر «نصب علی به امامت و خلافت و امیری بر مسلمانان»، فرموده بود: «اگر پس از من از قرآن و عترت من، که اهل بیت من و اوصیای من باشند، پیروی کنید هرگز گمراه نمی‌شود» چون آنها با علمی خداداد، عالم به همه قرآن و «سنت صحیحه واقعیه» هستند (و با حمایت عملی خداوند از هر خطاء و گمراهی، مصون و معصوم هستند) یعنی چون خدا، علی را به رهبری شما، نصب کرده است او را عالم کامل به قرآن و سنت قرار داده و همچنین اوصیاء پس از او (از ذوی القربای واجب المودّه) را و پیروی از اوصیاء رسول خدا، «پیروی از هدایت خدا» بوده و مصون از خطاء و گمراهی است.

سوره طه - و من اتبع هدای فلا یضل و لا یشقی - آیه - ۱۲۳

## «حکومت الهی» در عصر غیبت نزد شیعیان:

شاید گفته شود این مباحث در این زمان کار آیی ندارد زیرا با رحلت پیامبر، نبوت پایان یافت و با غیبت کبری، آخرین وصی رسول خدا دسترسی به جانشین منصوب از طرف پیامبر خدا نیز نداریم پس این مباحث، در نتیجه مباحثی کار بردی نیست

در پاسخ گفته می شود چنین نیست در مورد حکومت منصوب از طرف خدا و رسول که مطرح شد که ائمه دوازده گانه اند در عصر غیبت، بر اساس دستور آخرین رهبر الهی، عمل می شود لذا در عصر غیبت (تا آماده شدن شرایط برای ظهور رهبر معصوم الهی)، امام عصر (و معصومین) به پیروانشان دستور داده اند از «رهبری فقیهی که عادل» است موقتا استفاده شود (که عالم به قرآن و سنت و نیز عادل است) تا اندازه امکان، می تواند جایگزین امام معصوم شود و بر همین اساس هم، «حکومت اسلامی شیعی»، به رهبری «فقیهی عادل مدیر و عالم به زمان و سیاست»، در زمان مناسب در «ایران»، ایجاد شد و موفق هم بوده و هست. البته قبول است که «رهبری فقیه عادل»، در حد رهبری معصوم نیست و نمی تواند باشد و بسیار تفاوت دارند بخاطر نداشتن، «علمی خداداد» به همین قرآن و سنت و نشناختن «بعضی از منافقین» که در مسولیتها، ممکن است نفوذ کرده باشند اما در نبود معصوم، این بهترین

نظام ممکن، خواهد بود که در آن هم از علم به احکام و سیاست الهی برخوردار است و هم عادل و مدیر و سیاست دان است در عصر غیبت، بهترین نظام، نظام ولایت فقیه است زیرا در حاکمیت او، «عدالت»، شرط است و تشخیص عادل بودن او بر عهده فقیهان دیگر است که خود عادل اند صورت می گیرد فقیهانی که خود بین مردم، زندگی نموده اند و خود، مقبول مردم و نیز به تشخیص بی واسطه عموم، مردمی که میان آنها، زندگی می کنند، عادل هستند در حالیکه اگر فسق از آنها سر بزند از عدالت، ساقط می شوند چنین افرادی «عادل نزد عموم مردم» باید «فقیه عادل سیاسی و مدیر و مدبری» را انتخاب نمایند که زمام امور کشور را به عهده بگیرد و این مترقی ترین نظام سیاسی است که داشتن ایمان و «عدالت» واقعی را برای رهبر سیاسی و کسانی که رهبر سیاسی را از طرف مردم، انتخاب می کنند، شرط لازم و ضروری می داند فقهاء خبرگان رهبری پس از انتخاب هم اگر فسق یا ظلمی از منتخب سر بزند او را عزل نموده و فرد عادل را جانشین او می نمایند شیعه با آموزش از «قران<sup>۱</sup> و فرمایشات پیامبر و عترت هادیه رسول خدا»، بسیار به عدالت

۱. قرآن در سوره بقره در آیه - وقتی ابراهیم از خداوند میخواد که فرزندان من را هم امام و رهبر قرار بده خداوند میفرماید «من امامت را به ظالم نمی‌دهم» لا ینال عهدی الظالمین یعنی عدالت، شرط امامت است. و حتی بنی اسرائیل اعتراض می‌کنند که طالوت چرا امیر بر ما شد

اهمیت می دهد در نزد «شیعه دوازده امامی»، بالاترین درجه عدالت برای رهبر سیاسی کشور، لازم است علاوه بر آن، مرجع علمی و عبادی مردم هم در امر تقلید و قاضی و امام جماعت نیز باید عادل باشند.

→

خداوند پاسخ می دهد چون از همه شما «عالمتر» است یعنی از همه شما به احکام من عالمتر است در نتیجه امامت در قرآن مشروط به علم به احکام الهی و عدالت است در حالیکه مسلمانان غیر شیعه علی، رهبری هر سلطانی را قبول دارند و واجب الاطاعه می دانند حتی اگر فاسق و فاجر و منافق و مزدور کفار محارب باشد مثل یزید فاسق و با اکثر امیران فاسق فعلی مسلمانان که امروزه مزدوران امریکا و اسرائیل اند و سیاست کفر و تسلط آنها را بر مسلمانان، اعمال می کنند. قرآن - لیس لکافرین علی المومنین سبیل - سوره - آیه - اگر مسلمانان پس از رسول خدا از «قرآن» و «وصیت رسول خدا» (در غدیر خم) پیروی می کردند و از دستورات قرآن درباره امام و رهبری تخلف نمی کردند و از پیشوایانی که «حاکمان بغیر ما انزل الله»، بودند پیروی نمی کردند هرگز به تفرقه و ذلت و بدبختی که امروزه گریبان گیر مسلمانان جهان شده است نمی افتادند.

چنانکه خداوند در سوره مائده حاکم بغیر ما انزل را فاسق و ظالم و کافر نامیده است و بجز علی بن ابی طالب (و وصی اش حسن بن علی، بقیه اوصیاء رسول خدا)، همه حاکمان و سلاطین مسلمین کم و بیش، حاکمان بغیر ما انزل الله بودند و تاریخ به این حقیقت گواه است و با عزل و نصب های ناپایشان در غصب خلافت اوصیاء رسول خدا (که عالم کامل به همه قرآن و سنت بودند) و منزوی کردن آنها و روی کار آوردن، «عثمان اموی» و «معاویه اموی»، موجب تفرقه و گمراهی و بدبختی مسلمانان تا ظهور مهدی امت شدند. (البته اگر رسول خدا فرمودند امیران پس از من دوازده عدداند و همه از قریش اند مصادیق آنها را هم در غدیر خم بیان کردند) حق است شکایت «رسول خدا» از قومش یعنی قریشیان در روز قیامت می گوید - و قال الرسول رَبِّ اِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا - سوره فرقان - آیه ۳۰ - یا رب ان قومی اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا - با وجودی که پس از فتح مکه - همه قریشیان، به ظاهر مسلمان شدند. چرا باز روز قیامت رسول خدا می فرماید ای خدا قریش، قرآن را ترک کرد یعنی به قرآن عمل نکرد.





**بخش سوم:**

---

**«لزوم بازگشت بشر، به خدا و**

**هدایت الهی»:**



## ۱- الحاد و پوزیتیویسم ۲- سکولاریسم:

۱- «پوزیتیویست‌ها و ملحدین» که خدا را قبول ندارند در نتیجه به دین الهی اعتقادی ندارند

۲- «سکولارها» که می‌گویند دین برای دنیای ما سعادت آور نیست پس برای دنیا می‌توانیم بدون اعتقاد به خدا و عمل به دین، به سعادت کامل برسیم و حتی جامعه‌ای کاملاً عادلانه داشته باشیم. تفاوت این دو دیدگاه در این است که:

۱- «دیدگاه اول» «خدا و نبوت و وحی» را انکار می‌کند

۲- ولی «دیدگاه دوم»، «دین الهی و نبوت و وحی» را انکار نمی‌کند بلکه وجود آن را قبول دارد اما «وحی و دین» را برای دنیا، بی‌خاصیت می‌کند، طبیعی است «وحی بی‌خاصیت» با «انکار وحی» در نتیجه، چندان تفاوتی ندارد. «سکولارها» می‌گویند دین برای سعادت این دنیا اثر ندارد فقط برای سعادت آن دنیا است اگر بشر بخواهد به سعادت این دنیا برسد باید دنبال علم تجربی و عقل برود. متأسفانه بعضی فلاسفه اخیر ما، هم این حرف را زده‌اند

از فیلسوفان غرب مارسیلیو در قرن ۱۴-۱۵ در مقابله با پاپ و حمایت از شاه و امپراطور، این حرف را مطرح کرد مارسیلیو گفت:

ارسطو گفته است: «برای سعادت دنیا نیازی به ایمان به خدا و راهنمایی خدا نیست».

نقد: ولی «علم جدید» و «فلسفه جدید غرب»، این مطلب ارسطو را تأیید نمی کند

«علوم انسانی جدید غرب» مثل جامعه شناسی و روان شناسی در دو جهت در مورد دین اظهار نظر کرده اند ۱- یک جهت، «جنبه حدسی» دارد، در این جنبه در مورد پیدایش دین و خدا، جامعه شناسانی مثل آگوست کنت نظر داده اند و گفته اند در تاریخ بشر دین و اعتقاد به خدا از تحولات زمان است و دینامیکی است کنت گفته است پیدایش اعتقاد به خدا از این ناشی شده است که ابتدا بشر علت پیدایش حوادث را نمی دانست لذا آنها را به خدا نسبت می داد سپس دوره فلسفی شروع شد و پس از آن دوره علم تجربی که ما در آن هستیم و بشر می تواند علت حوادث را کشف نماید. آدرس؟؟؟؟؟ فروید هم که منکر خدا بود در روان شناسی گفت: «انسان دنبال تکیه گاه است این حالت روانی اتکال به پدر که در بچه ها هست در بزرگی تبدیل به اتکال و اعتقاد به خدا شده است».

این سخنان از حدسیات این دانشمندان است و با تجربه به اثبات نرسیده است این افراد، شواهد و دلایلی را برای خود آوردند که

دانشمندان جامعه شناس و روان شناس بعد از آنها، این شواهد را کافی ندانستند و با قرائن دیگر حدس این افراد را رد نمودند

۲- جهت دوم «جنبه تجربی» دارد یعنی علمی است. الف:

«اگوست کنت» روی همبستگی اجتماعی که از دین سرچشمه می گیرد تکیه کرد و جامعه شناسان بعدی نیز این سخن را تأیید نمودند هر دینی مومنان به آن دین را با هم متحد و منسجم می کند پس دین، همبستگی اجتماعی را افزایش می دهد ب: دین در عمل نمودن به اخلاق، جامعه را کمک می کند، بشر می فهمد که راستگویی و انصاف خوب است اما اگر ایمان داشته باشند به مقدار درجه ایمانشان به راستگویی و انصاف عمل می نمایند و از ظلم دوری می کنند و ایمان چیزی است که از راه دین بدست می آید، اعتقاد به دین و بهشت و دوزخ سبب می شود انسان ها برای حفظ منافع آخرت، از ظلم دوری و منصفانه عمل نمایند و به مقدار ایمانشان، اخلاق مدار شوند این مطلب را نیز اگوست کنت در جامعه شناسی مطرح نمود و به تجربه ثابت شد.

ج: در روان شناسی نیز «فروید» در باب «خاصیت دین»، در این دنیا گفت: «دین انسان را در برابر ناملازمات طبیعت تقویت می کند تا مشکلات او را از پا در نیورد»، کسی که معتقد است حوادث طبیعی

همه بدست خداست و صلاح ما در آن است، اگر در این دنیا صبر کند و تحمل نماید به صلاح اوست و در آخرت پاداش دارد به سبب ایمان مقاومت او در برابر حوادث بالا می رود و مرگ نزد او یک انتقال است و چنین اعتقادی راحتی به دنبال دارد با این آموزه دین، مرگ و مشکلات این دنیایی اش حل می شود و مشکلات، قابل تحمل می شود.

این خواص سه گانه فوق یعنی «بالا رفتن تحمل انسان در برابر مشکلات» و «ایجاد امید به خدا در انجام کارهای نیک» و «همبستگی اجتماعی میان مردم» به گونه تجربی، در علوم انسانی، برای دین ثابت شده است و مورد پذیرش قرار گرفته است این سه ویژگی و ثمره دین، سه ویژگی و ثمره مهم و حیاتی برای جامعه بشری در امر دنیوی آنها است و نشان می دهد که سکولاریزم که فایده دین را به امور آخرت، منحصر می کند نادرست است.

در فلسفه انسان شناسی در مکتب اگزیستانسیالیسم، فیلسوفان خداشناس و ملحد این فواید دین را پذیرفته اند، اما ملحدین آنها اصل وجود خدا و دین الهی را نپذیرفتند و یا در مقابل اشکالات کانت و هیوم درمانده شدند که ما اشکالات کانت و هیوم را پاسخ دادیم.

اشکال: در مورد «همبستگی و انسجام برخاسته از دین»، کسانی مثل «باتومور» و «دورکیم»<sup>۱</sup> و...؟ گفتند ایجاد همبستگی خاصیت نوع دین است و اختصاص به دینی خاص ندارد اما در برابر کسانی گفتند اگر دین در بین معتقدان‌اش، ایجاد همبستگی می‌کند، پیروان خود را نسبت به پیروان دیگر ادیان، دشمن می‌کند و یا می‌تواند دشمن نماید.

نقد: این سخن مورد قبول نیست ایجاد دشمنی با ادیان دیگر، خاصیت «نوع دین» و حتی خاصیت اکثریت ادیان نیست، بعضی انگشت شمار ادیان چنین هستند و از «ما به الامتیاز» بعضی ادیان است نه از «مشترکات» همه ادیان؛ دورکیم گفته بود نوع دین پیروان خود را به هم مرتبط و منسجم می‌کند بعضی از فرقه‌ها مثل خوارج و وهابیت در بین مسلمین و یا صهیونیست بین اهل کتاب چنین هستند که ایجاد دشمنی می‌کنند اما همه ادیان و مذاهب چنین نیستند و مذاهب دشمن ساز، انگشت شمار هستند.

پیامبر اعظم جنگ ابتدایی نداشت و رحمت برای عالمیان بود اهل مکه بعضی از مسلمانها را کشتند و پیامبر خدا را اذیت نمودند و قصد

۱. کتاب جامعه شناسی دین تألیف ملک همیلتون - ترجمه فارسی چاپ تهران

کشتن او را داشتند پیامبر شبانه به سوی مدینه رفت. اهل مکه اموال مسلمین مهاجر را غارت نمودند اما در روز فتح مکه که مسلمین بر آنها مسلط شدند بعضی مسلمان ها شعار دادند امروز روز کشتار و قتل است امروز روز ذلت قریش است اما پیامبر خدا مانع این شعار شد و فرمود امروز روز رحمت است... ( اسد الغایه، ج ۲ ص ۲۰۵ شماره ۲۰۱۲ سعد بن عباده) دستورات پیغمبر اسلام اینگونه است.



## ۳- پلورالیسم، ابدی کننده «اختلاف»:

شاید همین توهم که مومنین ادیان مختلف با هم دشمن هستند سبب شد که کسانی برای رفع دشمنی بین ادیان به پلورالیسم رو آوردند و فکر می‌کردند که «پلورالیسم»، دشمن میان ادیان را رفع می‌کند و آنها را با هم متحد و دوست می‌نماید.

چنانچه از گفته‌های آقای جان‌هیگ<sup>۱</sup> در کتاب معروف‌اش درباره پلورالیسم این‌گونه تصور شود.

آقای سروش هم در کتاب صراط‌های مستقیم چاپ ۱۳۷۸ فصل «حقانیت، عقلانیت، هدایت» می‌گوید یک حقانیت نفس‌الامری و فلسفی داریم که در آن حق و باطل وجود دارد و یک اموری به اداب و رسوم مربوط است در اداب و رسوم حق و باطل وجود ندارد. در ص ۱۶۰-۱۶۱ می‌نویسد:

«پس حساب حق و باطل ادیان، با حق و باطل نفس‌الامری فلسفی فرق دارد که می‌گوید: وجود یا مطلقاً اصیل است یا نیست و اتم با وجود دارد یا وجود ندارد و امروز و دیروز شمال و جنوب ندارد. اگر اینطور است حالا شما فرمول یا قید دیگری پیدا کنید که با

۱. مباحث پلورالیسم دینی تألیف جان‌هیگ - ترجمه گواهی چاپ تبیان ۱۳۸۳.

افزودن آن، همه دین‌ها در عرض هم حق بشوند. مثلاً فرض کنید بگوئید برای مسیحیانی که دین اسلام بانها نرسیده، یا دین اسلام را حق نیافته‌اند، مسیحیت حق است. این سخن هیچ اشکال منطقی و دینی ندارد.... «حق برای» داریم نه «حق مطلق». گمان نکنید معنای این سخن این است که اگر امروزه آن مسیحیان با دین مسیحی به سر ببرند، مستضعف و معذورند؟ خیر، بر دین حق و مهندی و ناجی بودند حالا هم همینطور در قلمرو ادیان هر کدام با قیودی و نسبت به افرادی حق هستند».... «می‌رسیم به آداب عملی و احکام شرعی و احکام اخلاقی در اینجا صحبت از «حق و باطل» نمی‌توان کرد»... ص ۱۶۵

نقد : ما به این آقایان می‌گوییم دوستی پیروان ادیان نسبت به یکدیگر به پذیرش پلورالیسم، نیازی ندارد. قرآن می‌فرماید اگر مشرکین مکه به شما ظلم نمی‌کردند شما را نمی‌کشتند از مکه بیرون نمی‌کردند و اموال شما را غارت نمی‌کردند شما با آنها هم بایست با نیکی و عدالت رفتار می‌کردید پس پای بندی به دین الهی است که دشمنی را کم می‌کند اما پلورالیسم اختلاف را کم نمی‌کند بلکه

اختلاف را تثبیت می کند یعنی هر یک از ادیان اگر کار خلافی می کنند پلورالیسم به آنها می گوید کار شما خوب است ادامه بدهید. وهابی ها بر اساس عقاید انحرافی خود انسان ها را ترور می کنند و صهیونیست ها خود را نژاد برتر می دانند بر اساس پلورالیسم، «نژاد پرستی و ترور بی گناهان»، که به گمان پیروان آنها، از دین شان بر خاسته است، حق است پس باید ادامه پیدا کند!

### دستور اسلام در رفتار با پیروان ادیان دیگر

دین اسلام می گوید اگر مشرکان و غیر پیروان دین با شما کاری ندارند و مزاحمت برای شما ایجاد نمی کنند شما هم با آنها کاری نداشته باشید و با آنها همزیستی مسالمت آمیز داشته باشید.

در سوره ممتحنه آیه ۸ می فرماید: «لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ لَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ» خداوند شما را نهی نمی کند از نیکی و انجام رفتار عادلانه با آن کافرانی که با شما جنگ نکردند و شما را از خانه هایتان بیرون نمودند خداوند عدالت پیشگان را دوست دارد.

البته دین اسلام نمی گوید آنها را در خلاف هایشان تأیید کنید و آنها را بپذیرید بلکه دین اسلام می گوید در رفتارهایشان نقد دوستانه کنید. مثل امور علمی که دانشمندان در دانش تجربی و غیره با یکدیگر

اختلاف دارند ولی ضمن اختلاف نظر با یکدیگر دوست هستند و با هم دشمنی نمی کنند. اگر باطل را بگوییم حق است کاری ضد علم و ضد انسانیت انجام داده ایم و پلورالیسم چنین است صهیونیست ها می گویند غیر یهود در حد حیوانات هستند اگر همه را بکشی اشکال ندارد آدرس؟؟؟ و وهابی ها همه غیر مسلمان ها و مسلمان های غیر وهابی را مشرک می دانند و خود را مجاز به کشتن آنها می دانند حال اگر کسی بگوید اینها همه حق هستند، و این فکر و عقیده آنها درست است، بر خلاف انسانیت سخن گفته است پلورالیسم یعنی عقیده صهیونیست ها در جواز کشتن انسان های غیر یهودی را تأیید نماید ولی اسلام می گوید به دروغ به وهابی ها و صهیونیست ها نگو راه تو حق است اما تا زمانی که با تو کاری ندارند با آنها کار نداشته باش.

بنا بر این باید ادیان را به «خشونت گرا» و «انسان گرا» تقسیم کرد و پلورالیست ها که می گویند «همه ادیان، مردم را به نوع دوستی، دعوت می کنند»، سخنی نادرست است.

## «دین الهی» و «امید به زندگی»:

گفته شد در روان شناسی یکی از خواص مهم ادیان الهی ایجاد امید است اعتقاد به خدای مهربان و قادر متعال، تکیه گاه خوبی است آنچه در روانشناسی مطرح شده است معیاری عام است که اعتقاد به خدای فاعل، مختار و مهربان، برای انسان، سبب امیدآوری است.

نقد: الف: درست است که اعتقاد به «خدای فاعل مختار و مهربان» برای انسان امید آور است ولی چنین نیست که در همه ادیان، این اثر وجود داشته باشد زیرا بعضی از ادیان، اعتقاد به خدا ندارند وقتی در دینی اعتقاد به خدا نباشد این فایده ای هم که از طریق «اعتقاد به خدا» به لحاظ روانی نصیب جامعه می شود به وجود نخواهد آمد پس دسته ای از ادیان از داشتن این اثر، خارج هستند.

ب: اگر «خدا فاعل مختار باشد و بتواند اعمال قدرت کند و مهربان به حال بندگان اش باشد» در این صورت اعتقاد و اعتماد به او، می تواند امیدواری در انسان ایجاد نماید اما اگر در نزد دینی، خدا چنین صفاتی را نداشته باشد اعتقاد به او با بی اعتقادی به او یکسان است. مثل دین بودا که بودا گفت: «یا خدایان وجود ندارد و یا اگر هم وجود داشته باشند از دست خدایان کاری ساخته نیست.» علاوه بر این تفاوتها که میان ادیان، است باز ادیانی هم که خدا باور هستند

باز با یکدیگر فرق دارند زیرا همه ادیان خدا باور هم، «خدا» را «فاعل مختار» نمی دانند پس به این لحاظ هم، باید سخن روان شناسان قید بخورد و گفته شود «اعتقاد به دین های خدا محوری که در آنها خدا، فاعل مختار و مهربان است، سبب امید به زندگی و بالا رفتن تحمل انسان می شود نه اعتقاد به هر خدائی و یا هر دینی.»

«دین واقعاً و کاملاً» الهی همان «مجموعه راههای صحیح زندگی کردن است» که خداوند به بشر می آموزد و صرفاً منحصر در «اخلاق» و «نوع دوستی» خلاصه نمی شود که معتقدین به پلورالیسم چنین خیال کرده اند.

### تاریخ و منشأ پیدایش «پلورالیسم»

الف: در قرن هجده آقای کانت در مباحث خدا شناسی گفت اثبات خدا از راه عقل ممکن نیست ماده گرایان هم که گفتند چیزی واقعیت دارد که تجربی باشد پس آنچه را به تجربه ثابت نشود منکر شدند همین سبب شد در قرن نوزدهم کسانی مثل اشلاپر ماخر و اتو و... دنبال راهی برای اثبات خدا باشند لذا اینها تجربه دینی را مطرح کردند و گفتند از طریق تجربه دینی می توان خدا را ثابت نمود اینها دیدند پیروان ادیان مختلف، صاحب تجربه دینی هستند و تجربه دینی پیروان

هر دینی منطبق با محتوای آن دین است و با آموزه های ادیان دیگر  
ناسازگار است لذا به حقایق همه ادیان معتقد شدند

ب: در مورد «جوهر دین» نیز بعضی از طرفداران «تجربه های  
دینی» به ادعای خودشان به این نتیجه رسیدند که جوهر «مشترک بین  
ادیان»، «نوع دوستی» است. به این معنی که «هر دینی»، انسان را از  
«خود خواهی» که منشأ فساد و کشتار و اختلاف است باز می دارد و  
به «نوع دوستی» دعوت می کند پس «جوهر دین» را تنها «نوع  
دوستی» دانستند. که به گفته پلورالیست ها همه ادیان در «جوهر  
دین»، که نوع دوستی است مشترک هستند.

بر اساس آنچه گفته شد جان هیک<sup>۱</sup> می گوید اگر اثبات عقلی  
خدا، ممکن نباشد، و فقط با تجربه دینی می توان خدا را شناخت؛ و  
اگر جوهر و امر مشترک بین ادیان مختلف، فقط دعوت به «نوع  
دوستی و اخلاق» است پس تمام ادیان حق هستند، زیرا همه آنها  
تجربه دینی دارند و همه آنها به نوع دوستی دعوت می کنند. پس همه  
حق اند.

یعنی ۱- اگر اثبات خدا، منحصر در «تجربه دینی» باشد و ۲- گوهر همه ادیان هم تنها «نوع دوستی» باشد نتیجه ای که جان هیک گرفته است درست است.

نقد ما بر جان هیک: ما در جای خود، نظر کانت را رد نموده و «اثبات کردیم» که اثبات خدا از راه «عقل» ممکن است و از راه «تجربه دینی»، ناممکن است زیرا تجربه ولو دینی آن، از امور محدود خبر می دهد و خدایی که نامحسوس و نامحدود است هیچ گاه ممکن نیست در قالب شناخت حسی و تجربه دینی در آید.

و نیز گفتیم «گوهر دین واقعاً و کاملاً الهی» هم فقط «نوع دوستی و مسائل اخلاقی» نیست، ما می گوئیم بین ادیان تفاوت هست ادیانی ساخت ذهن بشر هستند و ادیانی نبوت محور و الهی هستند و در ادیان الهی نیز «جوهر دین الهی» فقط مسائل اخلاقی نیست باید و نباید دارد و دین واقعاً الهی روش صحیح زندگی کردن و انسانی را آموزش می دهد و برای دنیا و آخرت و مسائل فردی و اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، دستور العمل دارد پس هر دو پایه ای که جان هیک نظریه خود مبنی بر حقانیت همه ادیان را بر آن استوار نموده بود از نظر ما باطل است. یعنی نه شناخت خدا، از راه تجربه دینی، ممکن است و نه جوهر «دین واقعاً الهی»، منحصر در «اخلاق» است.



## پلورالیسم و سروش

آقای سروش پس از طرح پلورالیسم، در ارزش ها قائل به تكثر می شود و پلورالیسم ارزشی را مطرح می کند که باطل است آقای کدیور که از دوستان سروش است نیز بر او اشکال نموده و گفته لازمه این سخن، «نسبی شدن ارزش ها» است و به «سوفسطایی گری»، منجر می شود سخنان کدیور در روزنامه سلام و در کتاب «صراط های مستقیم» سروش آمده است. و سخن و اشکال کدیور بر سروش صحیح است. پلورالیسم باطل است چون پیش فرض های آن باطل است اما اگر از بطلان پیش فرض های آن هم بگذریم، نتیجه پیش فرض هایش نسبت گرابی و سوفیسم می شود نه پلورالیسم، زیرا در امور واقعی چه در مورد خدا و چه در مورد ارزش های ذاتی که (نزد ما) واقعی هستند، تناقض گویی باطل است که در پیش فرض سوم گذشت.

## آثار دنیوی «دین الهی»:

پس از بطلان «سکولاریسم» و «پلورالیسم»، به لزوم توجه بیشتر به بعضی از خواص دنیوی دین باز می گردیم

بهترین راه «همبستگی انسان‌ها»، همبستگی دینی است زیرا خود خواهی، باعث می شود انسان بگوید قوم من بهترین است، کشور من بهترین است، نژاد من بهترین است، زبان من بهترین است و... همین ها است که سبب اختلاف و نزاع و جنگ بین افراد می شود آمریکائی‌ها و اروپائی‌ها خود را متمدن ترین و پیشرفته ترین ملت روی زمین می دانند در این کشورها جنگ میان سیاه و سفید و اروپایی و غیر اروپایی، همیشه برقرار است و در این کشورها به «انسان بما هو انسان» توجه نمی شود به فقیر، توجه نمی شود پس صلح پایدار هم در جهان برقرار نمی شود. چون نزاع و اختلاف هست.

«راسل» گفته بود «سازمان ملل» برای جلوگیری از جنگ جهانی نمی تواند هیچ نقشه ای داشته باشد و یا جنگ را متوقف کند لذا راسل گفت همانطور که برای کنترل و رفع نزاع یک جامعه، حکومت لازم است برای رفع نزاع در جهان هم «حکومت جهانی» لازم است. ولی ما سخن راسل را پاسخ دادیم که خود خواهی قوی ترین نیرو در

بشر است و نمی گذارد «حکومت جهانی» برقرار شود زیرا اتحادها و جنگها و صلحها، همه بر اساس قدرت طلبی و خودخواهی و برای توسعه قدرت «رهبران» است لذا نمی گذارند «حکومت جهانی» درست شود.

راسل می گوید قدرت طلبی همانند نیروی جاذبه در قانون نیوتون است جز انبیاء مثل محمد و عیسی ما بقی همه قدرت طلب و خود خواه بودند و بر اساس قدرت طلبی و خودخواهی تصمیم می گرفتند.

ما می گوئیم پس اگر «دین واقعاً و کاملاً الهی»، حاکم نشود که جلو «خودخواهی» را از درون بگیرد هرگز جهان به «صلح پایدار» نمی رسد. قبیله اوس و خزرج در مدینه ۲۵۰ سال اختلاف داشتند ولی با پذیرش اسلام همه این اختلافها از بین رفت. در سوره آل عمران آیه ۱۰۳ این مطلب را آورده: ... وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ اِذْ كُنْتُمْ اَعْدَاءً فَاَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَاصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ اِخْوَانًا... به یاد آرید که چگونه دشمن یکدیگر بودید، و او میان دل‌های شما، الفت ایجاد کرد، و به برکت نعمت او، برادر شدید!

در سوره انفال آیه ۶۳ نیز می فرماید: ... لَوْ اَنْفَقْتَ مَا فِي الْاَرْضِ جَمِيعًا مَا اَلْفَتْ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَ لَكِنَّ اللّٰهَ اَلْفَ بَيْنَهُمْ اِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ اِگر

تمام آنچه را روی زمین است صرف می‌کردی که میان دلهای آنان الفت دهی، نمی‌توانستی! ولی خداوند در میان آنها الفت ایجاد کرد! او توانا و حکیم است!

نمونه دیگر الفت را الان شما در ایام حج در مکه می‌بینید که مردم از تمام ممالک با نژادهای مختلف و زبان مختلف و مذاهب مختلف جمع می‌شوند و در کنار یکدیگر اعمال دینی خود را انجام می‌دهند چنین چیزی در هیچ جای دنیا نیست در مسیحیت، پروتستان ها هر کلیسا برای خود مستقل است و تفرقه را در اروپا نهادینه کرده است در حالی که مسیح همه را با هم برادر کرده بود این است که می‌گوییم غیر از رهبر الهی که دین آن را معین نموده باشد جامعه بشری با هم متحد نمی‌شوند پس دین واقعا الهی است که اتحاد آور است و انسان ها را از تفرقه و کشتن و جنگ با هم دور می‌کند و این ثمره ای اساسی و شبیه معجزه است. غیر دین چنین معجزه ای را ندارد و وجود چنین ثمره و معجزه ای میان جامعه بشری برای نزدیک شدن به صلح پایدار از ضروریات است. چنین ثمره ای دیدگاه سکولاریسم را هم باطل می‌نماید.

**تنها راه نجات بشر: پیروی کامل از  
«دین واقعاً و کاملاً الهی»**



۱- سوره حدید - آیه - ۲۵ -

لَيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ

۲- سوره جمعه - آیه - ۲ -

يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَ

إِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ

۳- سوره طه - آیه - ۱۳۴ -

لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْ لَا أُرْسِلَتْ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ مِنْ قَبْلِ

أَنْ نَذِلَّ وَنَخْزَى

۴- سوره روم - آیه - ۴۱ -

ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ

لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ

۵- سوره قصص - آیه - ۴۷ -

وَلَوْ لَا أَنْ تُصِيبَهُمْ مُصِيبَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَيَقُولُوا رَبَّنَا

لَوْ لَا أُرْسِلَتْ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ وَ نَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ

۶- سوره نساء - آیه - ۱۶۵ -

رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ لئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ

بَعْدَ الرُّسُلِ

تا اینجا به این نتیجه رسیدیم که «نظام های بشری» که «حس گرا» هستند خوبی ها و ارزش های انسانی را واقعی و عینی نمی دانند و واقعیتی برای ارزش ها معتقد نیستند پس این نظام ها نمی توانند در بین بشر، ارزش های انسانی مانند «عدالت»، «دوستی» و «صلح پایدار» بر قرار نمایند و «ملحدینی» هم که به عدالت و واقعیت داری ارزش ها، معتقد هستند ولی به «خدا و بهشت و دوزخ»، اعتقادی ندارند نیز نمی توانند در عمل، «صلحی پایدار» و امنیت کامل و دوستی کامل در جهان بر قرار نمایند زیرا گر چه به عدالت معتقد هستند اما چون انگیزه درونی بر انجام آن ندارند بخاطر عدم اعتقاد به خدا و قیامت، در نتیجه موفق به اجرای کامل عدالت نمی شوند زیرا نمی توانند خودخواهی بشر را از درون، کنترل کنند. و یکی از مقدمات صلح پایدار، کنترل خودخواهی بشر از درون است و تنها با «مامور و پلیس»، کسی نمی تواند در جهان صلح پایدار، ایجاد کند (و در عین حال، مانع دیکتاتوری شود). زیرا در این صورت مردم فقط در برابر پلیس، رعایت قانون می کنند لذا تنها راه نجات بشر از جنگ و اختلاف، پیروی کامل از دین واقعا الهی و حکومت خدا است، زیرا در «دین و حکومت کاملا و واقعا الهی»، بر اعتقاد به خداوندی که حاضر و ناظر بر اعمال بندگانش است تکیه می شود و در دین



الهی سخن از بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب است لذا «جمعی» از روی احترام به خدا و قانون خدا آن را رعایت می کنند و جمعی از ترس مواخذه و عذاب جهنم و جمعی به طمع رسیدن به پاداش و بهشت، رفتار نیک انجام می دهند و از بدی ها و خودخواهی ها اجتناب می نمایند چه برای آنها مأمور قانون و پلیس حضور داشته باشد یا نه. در حالی که بدون اعتقاد به خدا و بدون اعتقاد به بهشت و دوزخ، چنین کنترلی درونی ممکن نیست که حتی در درون پلیس و دولتیان هم چنین کنترلی درونی باشد. علاوه بر آنکه مومنین واقعی که خود بخاطر انگیزه ای درونی و ایمان به خدا و قیامت به قانون و عدالت عمل می کنند همچنین طبق قانون «امر بمعروف و نهی از منکر»، وظیفه خود می دانند که دیگران را با نصیحت و... وادار بعمل کنند و این نقش بزرگی در فرهنگ سازی و حاکمیت قانون و خوبی دارد.

مسئله دیگری که در «صلح پایدار جهانی و زندگی صحیح»، مطرح است مسئله «وحدت فرهنگی» و «وحدت رهبری» است ما انسان ها، علم و آگاهی محدود داریم و دچار خطا می شویم تنها خداست که بشر را خوب می شناسد و برای رهبری، می تواند بهترین فرد را به جامعه بشری، معرفی نماید تعیین روش صحیح زیستن و

نصب امام (ای که علمی خدا داد درباره نظام الهی و شناخت همه انسان‌ها دارد) از جانب خدا، اختلاف در روش و رهبری را حتی الامکان قطع می‌نماید و راه نفوذ خودخواهان اختلاف‌انداز فتنه‌گر و نفوذ منافقان در مجریان را بطور کلی می‌بندد. عدم توجه به «دین واقعا و کاملاً الهی» و نیز عدم توجه به «رهبر منصوب الهی»، زمینه اختلاف را فراهم می‌نماید و هر ریاست طلبی، طالب رهبری می‌شود چنان که در صدر اسلام، این بی‌توجهی، سبب تفرقه بین مسلمین شد و با کنار زدن «علی»، «منصوب به رهبری از طرف خدا» و روی کار آوردن بنی‌امیه، مثل عثمان اموی و معاویه و رفتار ناشایست آنها، فتنه به وجود آمد و تفرقه شد. یکی از آثار پیروی از رهبر الهی، حفظ اتحاد است علاوه بر آن، امام باید دارای «علم کافی» باشد که علمی خدادادی است که از آن به «علم لدنی»، تعبیر می‌شود علم لدنی، سبب می‌شود امام و رهبر الهی از بروز بدعت و اختلاف در «روش صحیح زیستن»، جلوگیری نموده و نیز منافقان ریاکار را از مومنین واقعی، تشخیص دهد که امر مهمی است زیرا بعضی جاها، نفاق بگونه‌ای است که شناخته نمی‌شود ولی خدا منافق را می‌شناسد و می‌تواند به پیامبر یا امام به واسطه ملائکه خبر دهد از جانبی دیگر، رهبر الهی باید عالمی کامل (به همه دین و مصادیق صحیح آن) باشد تا این

«علم کامل بدون خطا» بتواند راهنمای صحیح همه بشرها باشد. و مانع اختلاف و تفرقه شود و جلو اشتباهات بشری و افتادن در گمراهی را بگیرد (شاید بعضی خیال کنند که آگاهی گرفتن از ملائکه، مخصوص انبیاء است در حالیکه هر کس کتاب قرآن و کتاب مقدس را خوانده باشند متوجه میشوند که حضرت مریم هم از ملائکه خبر می‌گرفت).

اگر «دین واقعا الهی»، پیروی کامل شود و حکومت الهی در زمین محقق شود تنها راهی است که می‌تواند «صلح پایدار» در بین جامعه بشری برقرار نماید لذا در آموزه های دینی، آمده است که عیسی بن مریم ظهور می‌کند و با امام مهدی، حکومت جهانی تشکیل داده و صلح پایدار را ایجاد می‌نمایند.

از نظر «عقلی» تنها راه ایجاد «صلح پایدار جهانی» در جامعه بشری بازگشت به «ایمان به خدا» و «دین واقعا و کاملاً الهی» است انگیزه الهی درونی، از طرفی، سبب می‌شود انسان از منافع شخصی خود عدول نماید و علاقه او به اجرای عدالت بیشتر شود و تعلیم «روش صحیح زیستن» از طرف خدا موجب می‌شود که نژادهای مختلف و... تسلیم فرهنگ واحد الهی شوند و از اختلاف‌های فرهنگی و آداب و رسوم باطل بسمت «آنچه به نفع بشریت» است گرایش

کنند. پس «انبیاء» آمده اند که با آموزش «روش صحیح زندگی نمودن» که خدا به آنها یاد داده است، بشر را از سر درگمی و اختلاف و جنگ و نزاع، نجات دهند البته در صورت پیروی بشر از رهنمود آنها و از طرفی دیگر، تصمیمی که با علم خداداد، «رهبران الهی منصوب از طرف خدا»، می گیرند بشر را از «خطا در رهبری و سیاست» حفظ نماید. و «خدای عادل حکیم» که می داند بشر، بدون «راهنمایی خدا» و «رهبر الهی» به اختلاف و فساد می افتد هرگز بشر را بدون چنین راهنمایی هایی، واگذار نمی نماید (این مطالب، اثبات لزوم نبوت و رهبران الهی از نظر عقل و علم بود).

معصوم بودن «انبیاء و جانشینان انبیاء» از خطا، بخاطر علمی خداداد است که به آن متقی ترین بشرها، داده شده است در نتیجه این علم خداداد، از ویژگی های «رهبران الهی» است و آنها را از خطای در رهبری و گمراه شدن و گمراه کردن پیروان باز می دارد (هر گاه انسان، بداند «فردی از افراد انسان، موید از جانب خداوند است و به او علم لازم برای رهبری امت داده شده است و کارهای اش برای خداست در نتیجه معصوم از گناه و خطا است» این اعتقاد می تواند سبب اطمینان و امید بیشتر نیز در پیروان گردد که تجربه تاریخ بشر همین را ثابت کرده است).

قابل توجه: اینکه گفتیم انبیاء آمده‌اند تا با دادن اعتقاد بخدا و آخرت و نیز تعلیم «روش‌های صحیح زیستن»، انسانها را از سردرگمی در چگونه زیستن و از «افراط در خودخواهی» و در نتیجه از اختلاف و نزاع و سردرگمی و جنگ و دشمنی‌های نامعقول، نجات دهند و عدالت کامل را در «صورت همراهی مردم»، در جامعه پیاده کنند بلکه علاوه بر عدالت کامل بلکه دوستی و برادری و برابری و گذشت و بخشش و فضائل اخلاقی را در جامعه، پیاده کنند؛

لکن علاوه بر آن‌ها برای کسانی که بر اساس «عدالت و فضیلت و اخلاق نیک»، زندگی می‌کنند و با دیگران وظیفه شناس و مهربان‌اند بهشتی ابدی را وعده داده است وعده‌ای از خداوند عادل حکیم که به وعده خود، عمل می‌کند ولذا گرچه تمام «دستورات الهی» برای زندگی ما در این جهان، مفید و سعادت بخش است و هیچ دستوری از خداوند نیست که برای این دنیای ما مفید نباشد لکن «پاداش بهشت ابدی»، بحدی ارزشمند است که اگر بر فرض محال، دستورات خداوند هیچ فایده‌ای برای این دنیای ما نداشت باز عاقلانه بود که ما بخاطر «بهشت ابدی» که هیچ ناراحتی در آن نیست و همه‌اش خوشی است نهایت تلاش بنمائیم و از همه دستورات خداوند چه واجب و چه مستحب پیروی کامل نموده و از محرّمات‌اش اجتناب بنمائیم

همچنانکه جهنم و مجازات اخروی، خداوند آنقدر مهم است که بهیچ صورت عقلاً نباید معصیت خدا را بکنیم؛ علاوه بر آنکه اطاعت کامل از خداوند، حمایت خداوند ما را در امید دادن و روحیه‌مان حتی در همین دنیا هم، در پی دارد بلکه در مشکلات راه حل‌هایی که به عقل ما نمیرسد چه بسا به ذهن ما بیاورد و با توسل به انبیاء و اولیاء الهی، نزد خداوند و استعانت خواستن از خداوند، بسیاری از مشکلات ما در همین دنیا هم حل شود همچنانکه خداوند انبیاء و اولیاء‌اش را «در مواردی که صلاح می‌داند» در همین دنیا هم حمایت و تایید و چه بسا پیروز می‌نماید که در کتب آسمانی بیان شده است همچون حمایت خداوند از ابراهیم و موسی در مقابل ستمگران و...

- اگر انسان، متوجه وجود خداوند از طریق آثارش بشود و نیز متوجه نیاز به ایمان و آثارش در روحیه دادن به بشر و نیز منافع و مصالح پیروی از دستورات نجات بخش‌اش بگردد و بالاخص آثار پیروی‌اش در آخرت ابدی بگردد، راهی عقلاً جز ایمان و بندگی‌اش نمی‌بیند و منکر خدا و ملحد و بنده نافرمان نمی‌شود مگر بخاطر غفلت و جهل به وجود چنین خدا و انبیاء‌اش و فوائد مترتب بر اطاعت‌اش و ... .

و الحاد و طغیان و ستمگری و فساد و ظلم نیست مگر بخاطر  
غفلت و جهل و غرور و «عقل خود را بکار نیانداختن».

وقتی روز قیامت از جهنمیان می پرسند چرا به این بدبختی گرفتار  
شدید می گوید اگر حرف پیامبران الهی و رهبران الهی را می شنیدیم و  
عمل می کردیم و یا عقل خود را بکار می انداختیم امروز اینجا نبودیم.

- قران - سوره ملک -

- لو كنا نسمع او نعقل ما كنا فى اصحاب الجحيم -

پیروی از دین الهی نه تنها برای اصلاح این جهان یک ضرورت

است بلکه برای سعادت ابدی هم ضرورتی بس مهمتر است.

## هدف اصلی دین:

اخیراً چنین سؤالی مطرح شده که «هدف اصلی دین» چیست؟ آیا «هدف اصلی دین»، سعادت و اصلاح دنیا است؟ و یا «هدف اصلی دین»، تحصیل سعادت اخروی است منتهی تا مقداری که اصلاح دنیا مقدمه سعادت آخرت است به اصلاح دنیا می‌پردازد.

با توضیحاتی که ما قبلاً درباره «هدف دین»، در دنیا دادیم و گفتیم پاداش اخروی، تفضلی مازاد است برای اطاعت از دین در نتیجه جواب این مسئله هم روشن میشود که سؤال مسئله، باید شقوق سه‌گانه باشد نه دوگانه.

در هر حال این گفته که می‌گوید هدف «دین واقعاً و کاملاً الهی» از دستورات دنیائی‌اش، برای سعادت دنیا نیست بلکه انجائی مربوط به دنیا است که کاری در دنیا، مقدمه سعادت آخرت شود این «نوع تفکر»، تفکری صوفیانه است که مخالف، صریح گفتار انبیاء و بالاخص قرآن و دستورات رسول خدا است بلکه دیدگاه صحیح می‌گوید: بشریت چنانچه گذشت نمی‌تواند به صلاح کامل دنیاء‌اش برسد حتی نمی‌تواند عدالت کامل را در این جهان برای بشریت ایجاد کند مگر با بازگشت به «دین واقعاً و کاملاً الهی» همچنانکه به سعادت آخرت نمی‌رسد مگر با پیاده کردن دستورات الهی که همه برای دنیای



ما، مفید است بطور کامل و اصلاح جهان بشریت بطور کامل، ممکن نیست مگر با پیروی کامل همه بشریت از «دستورات واقعاً و کاملاً الهی» همچنانکه امنیت کامل رفت و آمد و سائل نقلیه، ممکن نیست مگر با اطاعت همه رانندگان از دستورات راهنمایی که شرح اش گذشت پس شق سوم سؤال صحیح است البته بالنسبه به «دین واقعاً و کاملاً الهی» که «هدف اصلی دین»، هم سعادت و اصلاح دنیا و هم سعادت آخرت است.

و «خداوند دانای حکیم عادل مهربان» که می دانسته بشر، بدون راهنمایی و ایمان با او و آخرت اش و وساطت انبیاء و رهبران اش، اصلاح کامل نمی شود و در سردرگمی و نزاع و بدبختی بسر می برد بشریت را بدون «دین از طرف خودش و رهبرانی از طرف خود» وانگذاشته است نیاز به دین الهی هم برای سعادت کامل دنیائی و هم سعادت کامل اخروی است اگر همه بشریت از او، اطاعت کنند سعادت کامل دنیائی و اخروی برای همه آنها خواهد بود؛ اما اگر بعضی اطاعت نکنند همچنانکه بعضی از دستورات راهنمایی، اطاعت نکنند شر آنها در این دنیا هم خودشان را می گیرد و هم مومنین صالح را اما سعادت اخروی مومنین صالح، همچنان تضمین شده از طرف انبیاء و خداوند است؛

اما سعادت دنیائی آنها چون دنیا، محل اختیار و امتحان است و افراد آزاداند در عمل که اطاعت یا عصیان کنند شر عصیان و ستمگری ستمگران می تواند مومنین صالح را هم بگیرد.

تذکر: البته سعادت اخروی، متعلق به پیروی از دین حقی است که خداوند برای بشریت اخر الزمان فرستاده است البته برای جاهل قاصر که به آنمقدار حق که می دانسته عمل کرده است سعادت اخروی هم هست.

**اثبات «عصمت انبياء»:**



نکته: در مباحث قبل، ما در رهبری الهی سخن گفتیم. یکی از ویژگی های «رهبران الهی»، عصمت یا مصونیت از تخلف عمدی و یا سهوی است. «رهبری الهی» از طریق انبیاء یا جانشینان انبیاء، محقق می شود که در موارد متعدد این مباحث با هم مشترک هستند لذا در اینجا اثبات عصمت انبیاء و جانشینان آنها هر دو را مطرح می نماییم.<sup>۱</sup>

۱. مقصود از اینکه دین الهی پیروی کامل اش سعادت انسان را در همین دنیا و آن دنیا می آورد بطور کامل اگر همه عمل کنند البته سعادت که نتیجه رفتار انسان است اما سعادت و عدم سعادت که به رفتار انسان مربوط نیست، مورد کلام ما نیست مثل اینکه کسی ذاتاً پهلوان و سلامت کامل دارد و یا معیوب و یا ناقص العضو است از حین تولد و یا خود مرگ و یا در سرزمین پربرکتی است و زندگی در آنجا آسان و راحت است یا در مشکلات سرزمین مثل قطب و خط استواء اینها مد نظر ما نیست اما «دین واقعاً و کاملاً الهی» به انسان جهان بینی و دیدی می دهد که مشکلات ای که قابل رفع شدن نیست هم قابل تحمل می شود و همچنان احساس سعادت می شود بخاطر وعده بهشتی ابدی

نکته دیگر مهم درباره نقش «روش صحیح زیستن» یعنی «دین واقعاً و کاملاً الهی» با نقش «کار» و «علوم بشری» در تحصیل سعادت در این جهان، این است که نقش «دین واقعاً و کاملاً الهی» همچون نقش «دستورات راهنمایی» است در رسیدن به مقصد و دوری از خطر و مشکلات تصادفی و غیره است

→

پس پیروی از دستورات راهنمایی در تحصیل خوشی و دوری از رنج مؤثر است اما بمقدار سهم مربوط به «روش صحیح راندگی» است نه سهم مربوط به «کار راندگی کردن و زحمت راندن ماشین» و سهمی که بنزین و انرژی در رسیدن به این مقصد دارد و نه سهم آگاهی راننده به راه و...

پس انتظار ما از «دین واقعاً و کاملاً الهی» این است که «روش صحیح زیستن» را بما بیاموزد و با تشویقات و مجازات‌هایش، آنرا عملی و پیاده کند مثل صداقت، امانت داری و دوستی بهمدیگر داشتن و کمک بهمدیگر کردن بان مقداری که تعیین می‌کند و جهان بینی مناسب آن و رهبری الهی و غیره را در روش زندگی کردن بما، آموزش و ترغیب کند که بحث‌اش مفصل گذشت که بشریت با پیروی از آنها، می‌تواند عدالت و فضیلت کامل را فرا گیرد و در جهان پیاده کند و...

و بدون آن پیروی از «دین واقعاً و کاملاً الهی»، بشریت در سردرگمی و ضعف روحیه و ذلت و خواری خواهد افتاد؛

اما در تامین «ما یحتاج خود» و تحصیل خوشی و رفاه بیشتر، باید اقدام به کار کند اقدامی فردی برای خود و خانواده خود و اقدامی جمعی توسط «همکاری با دیگران و اقدامات دولتی» برای اصلاح امور جمع و عموم همچون ساختن پل‌ها و جاده‌ها و امور دیگر عمومی و دولتی با برنامه‌ریزی‌ها و سیاست‌ها است مناسب و...

انتظار از «دین واقعاً و کاملاً الهی» در آموزش و اصلاح روش زیستن و غیره، سهمی بزرگ در سعادت بشر دارد همچون سهم دستورات راهنمایی؛

←



اما اقدامات «کار و کوشش خود انسان و اجتماع» در تحصیل سعادت سهمی دیگر و انتظاری دیگر است و نباید این سهم‌های مختلف در سعادت دنیائی و انتظارات مختلف از «دین واقعاً و کاملاً الهی» و دیگری «کار و کوشش خود انسان و همکاری با جمع» را در تحصیل سعادت با هم اشتباه کرد.

«دین واقعاً و کاملاً الهی»، «نقش خود» را در «تعلیم روش صحیح زیستن و دادن جهانبینی مناسب و حتی در نقش رهبری سیاسی و اجتماعی اگر ما انسانها آنرا بطور کامل قبول و پیاده کنیم»، خوب انجام می‌دهد حتی با آنان که نیاز به همکاری دولت دارند همکاری پدرانهم می‌کند.

اما «فرد انسان» نباید «نقش خود» را در کار و کوشش برای تحصیل مایحتاج و سعادت و رفاه خود، فراموش کند.

و نیز «نقش آموزش‌های تجربی و عقلی بشری» را که در جای خود لازم و مفید است.

پس در تحصیل سعادت بشر سه چیز مهم است.

۱- به «روش کاملاً صحیح زندگی کردن» که تنها با پیروی از «دین واقعاً و کاملاً الهی»، ممکن است

۲- «سعی و کوشش خود فرد»، در تامین ما یحتاج زندگی است

۳- علوم «تجربی» و «عقلی» بشری در تامین ما یحتاج زندگی و اصلاح زندگی‌اش.

- اما کسانیکه آگاهی کامل در دین پژوهی ندارد بعضاً اینها را با هم اشتباه و مخلوط می‌کنند مثلاً می‌گویند دین وارد جزئیات و تفصیل نمی‌شود و صامت و



→

کلی و مجمل است مثلاً قرآن که کتاب هدایت است اگر بخواهد کامل و جامع و مفصل درباره دین، سخن بگوید پس باید «قوانین تجربی» و «قوانین سرعت نور و اجزاء اتم را بیان کند».

در حالیکه آموزش «قوانین علوم فیزیک و شیمی و طبابت و...» وظیفه و کار دین نیست وظیفه و کار «علوم تجربی» است که «دین واقعاً و کاملاً الهی» بان تشویق و ترغیب هم کرده و آنرا به کوشش خود فرد و جامعه واگذارده است.

۲- همچنانکه انتظار کار و کوشش و برنامه‌ریزی فردی و جمعی کشاورزی و غیره که مربوط به «کار و کوشش خود بشر و علوم تجربی» است از دین دانستن نیز اشتباه بزرگی است که از جهل انسان به دین پژوهی، ناشی می‌شود.

کتاب مدارا و مدیریت سال ۱۳۸۷ چاپ تهران - تالیف عبدالکریم سروش - ص

۱۹۱ - ۱۹۲ -

- دین برای تأمین سعادت اخروی «ناچار و به تبع» به امر دنیا هم می‌پردازد. توجه کنید که می‌گوییم به ناچار و به تبع و بر این نکته تأکید داریم...

بلی فقه، علمی دنیوی است و فقهاء، عالمان دنیا هستند، (بنابراین نظر صائب و ثاقب غزالی) اما دنیوی بودنش بمعنی آن است که علم حقوق، دنیوی است آن هم بمنظور رفع مخاصمات نه «علمی» - برای برنامه‌ریزی کشاورزی و صنعت و شهرسازی و سدسازی و جاده کشی و برق رسانی و بهداشت و غیره...»

ص ۱۳۵ - اگر به فرض، کسی چنان به پندارد که از کتاب و سنت می‌توان جمیع نکات «خرد و درشت شئون زندگی و امور عالم»، استخراج کرد، در آن صورت عبارات دینی برای او معانی دیگری خواهد یافت و او خواهد کوشید تا از کمترین اشاره، بیشترین - استفاده را بکند و «گره‌های خود را در باب قوانین نور و حرکت

←



سیارات و خواص ادویه و شکافتن اتم و...» از متن آیات و روایات بگشاید

ص ۲۰۴ -

«حقیقهٔ اثبات اینکه فلان مکتبی که برای اداره دنیا از دل دین درآمده از سایر مکاتب، برتر است، کار بسیار مشکل و بلکه محال است. واقعاً از نظر بنده محال است که شما بتوانید اثبات کنید که فلان نظام حقوقی دین از تمام نظام‌های حقوقی دنیا برتر است یا اثبات کنید که فلان نظام اقتصاد دین از همه نظام‌های اقتصادی دنیا بهتر است. حداکثر کاری که می‌توانید بکنید این است که بگوئید این نظام خوب است آن نظامها هم خوب‌اند.»

- این بود عین عبارت آقای عبدالکریم سروش لکن سؤال ما از ایشان این است که اگر انسان به وجود خدا، ایمان داشته باشد و نیز به اینکه خدا همه چیزدان است و حکیم مطلق است در نتیجه قبول می‌کند که مکتب اقتصادی که خداوند عالم مطلق می‌گوید مکتب حقوقی که او می‌گوید، نظام سیاسی که او می‌گوید و... و... یقیناً بهتر از مکاتب اقتصادی و حقوقی و سیاسی و... بشری است (که از فکر بشرهائی که با علم و عقل محدوداند و اشتباه هم می‌کنند است) همچنانکه طبابت دکتری که اعلم از بقیه دکترها است از بقیه دکترها بهتر است و مقایسه هم نمی‌توان کرد زیرا دکتر اعلم نسبت به سایر دکترها شاید یک درصد علم بیشتر یا ده درصد علم بیشتر و یا صد در صد علم بیشتر داشته باشد و دکترهای غیر اعلم نصف دکتر اعلم بدانند اما «بشر» نسبت «بخدا» یک میلیاردم خدا هم نمی‌داند بلکه معلومات بشر نسبت به معلومات خدا در حد صفر است و یا دقیقاً صفر است چطور ممکن است بگوئیم: «مکتب اقتصادی و یا مکتب حقوقی و... ای را که خدا

## الف : راه عقل

فلسفه «عصمت»، همان فلسفه «رسالت» است یعنی چون دانش بشر، محدود است و در تشخیص راه صحیح زندگی کردن دچار خطا می شود لذا به اختلاف و تضاد روش ها، گرفتار می شوند و یا عمدا خلاف می کند در نتیجه راه جنگ و جنایت و خلاف را می پیماید پس برای این که در مسیر صحیح زندگی کردن، به خطا نرود، خداوند انبیاء و جانشینان آنها را که خودشان عمدا گناه نمی کنند همراه با علم کافی برای تشخیص «روش صحیح زندگی کردن»، فرستاده است تا عمدا و سهوا، گرفتار خطا نشوند حال به درک عقلی، در فرض معصوم نبودن این رهبران، بعثت انبیاء و جانشین آنها لغو خواهد بود زیرا همچون دیگر انسانها گرفتار انحراف و گمراهی عمدی و سهوی می شوند و خدای حکیم مرتکب لغو نمی شود ولی از آنجا که انبیاء با «علمی خداداد به روش صحیح زندگی کردن» و «مصونیت از خطاء»، به ضمانت الهی می آیند. یعنی در اصطلاح، معصوم اند در نتیجه از ناحیه «رهبری الهی»، دیگر نقصانی وجود ندارد و اگر مردم نیز از

می گوید بهتر از مکاتب ساخته دست بشر نیست» با وجودی که ادعا می کنیم بوجود خدا و علم مطلق خدا معتقد هستیم؛

این «رهبران الهی»، پیروی کامل کنند این هدایت به راه راست و روش صحیح زیستن، در جامعه، عملاً نیز محقق می شود و گرفتار اختلاف و گمراهی هرگز نمی شوند.

### ب: راه نقل برای مسلمانان:

مقدمه : در این قسمت هم از قران و هم از روایات این بحث، قابل اثبات است اما چون قران مورد اتفاق همه مسلمین است و منکر آن از مسلمانی خارج می شود عصمت رهبران الهی را از طریق قران اثبات می نماییم اولین سوره قران سوره حمد است که در آن آمده است.

اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ۱- «صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» ۲-

«غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ» و ۳- «لَا الضَّالِّينَ»

هر کسی که به ظهور این آیات توجه کند می بیند که در این آیات سخن از سه گروه است ۱- کسانی راه راست را می روند و خدا بر آنها نعمت داده است ۲- کسانی که عمداً معصیت خدا کرده اند و مورد غضب قرار گرفته اند ۳- گمراهان که نمی دانند راهشان، خلاف است و از روی جهل و اشتباه به خطاء و گمراهی رفته اند

نتیجه، راه راست که مورد نعمت خدا است همان راه اول است و دو راه دیگر راه راست نیست و با هم متفاوت هم هستند «مغضوب علیهم» کسانی هستند که راه راست و حق را شناخته اند ولی با آن

مخالفت نموده و پیروی از خواسته‌های نفس خود نموده و راهی دیگر را رفته اند چون از روی عمد راه راست را ترک نموده اند مورد غضب خدا هستند اما گروه سوم یعنی «ضالین» گمراه اند. راه راست را نمی‌دانند و به اشتباه و ندانسته، راه راست (یعنی راه حق) را ترک نموده اند گروه دوم و سوم در هدایت نیستند اما با یکدیگر تفاوت دارند این که مصداق این گروه ها چه کسانی هستند عنوان کلی است و هر انسانی حتی مسلمین بدون استثناء، هر گروهی از آنها زیر مجموعه یکی از این عناوین هستند ۱- آنها که راه صلاح را می‌پیمایند و ۲- آنها که عالماً و عامداً راه خلاف را می‌روند و ۳- آنها که از روی خطاء و جهل، راه «خطاء و گمراهی» را می‌روند.

باید توجه داشت که آنچه در این آیات، محور قرار گرفته است مال و رزق و روزی و جایگاه اجتماعی نیست بلکه مهم «هدایت و در مسیر حق بودن است»، مهمترین امر زندگی بشر هدایت است خداوند راه راست را می‌خواهد نه راه کج و بی‌راهه را. در این آیات خواست خداوند راه راست است بی‌راهه مقصود خدا نیست. چه بی‌راهه رفتن از روی عمد باشد (مغضوب علیهم) و چه از روی نا آگاهی (ضالین).

خطا ناپذیری راه انبیاء<sup>۱</sup> در قران

خداوند در جریان هبوط آدم و حوا در سوره طه آیه ۱۲۳ بعد از امر به هبوط می فرماید: «...فَأَمَّا يَا تَيْنَكُم مِّنِّي هُدًى فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَى.» هر گاه هدایت من به سراغ شما آید، هر کس از هدایت من پیروی کند، نه گمراه می شود، و نه در رنج گناه و بدبختی خواهد افتاد!

در این آیه خداوند می فرماید کسی که هدایت من را بپذیرد گمراه نمی شود و شقی هم نمی شود پس این آیه شریفه نیز مثل آیات سوره حمد است با این تفاوت که در این آیه نشان می دهد راه خدا و هدایت او که همان پیروی از انبیاء است مصونیت (عصمت) آور است. هر کس هدایت خدا را پذیرفت و از «انبیای الهی»، پیروی کرد که همان پیروی از «هدایت خدا» است هرگز گمراه (و از ضالین) نمی شود ندانسته بی راهه نمی رود و شقی هم نمی شود که همان مغضوب علیهم و گناه کار است در پیروی از هدایت خدا و انبیاء، از روی عمد، کسی به راه کج حرکت داده نمی شود. زیرا گروه انبیاء، گروه معصیت کار نیستند تا پیروان خود را عمدا منحرف نمایند و نیز با کمک علمی

۱. جلد هفتاد و هشتم بحار الانوار صفحه صد و هشتاد و هشت = ۱۸۸: اذا علم

خدا داد و همراهی ملائکه، از روی خطا هم به راه کج نمی روند خداوند به آنها قول داده است آنان را با علم و آگاهی و تذکر ملائکه، کمک کند تا از روی جهل هم به گمراهی نروند هر کس به این آیه توجه کند اقرار می نماید که آیه به طور صریح عصمت انبیاء را مطرح می نماید زیرا راه خدا را انبیاء بیان می کنند انبیاء که از طرف خدا برای هدایت آمده اند نه از روی عمد و نه از روی جهل هرگز کسی را به راه کج نمی برند و این یعنی «مصونیت و عصمت انبیاء» پس انبیاء معصوم هستند

در آیه ۶۹ سوره نساء به راه راست بودن راه رسول خدا تصریح می کند که راهی است که پیروان را به بهشت می رساند و مصون از خطاء و گمراهی و معصیت است «وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا»

کسی که خدا و پیامبر را اطاعت کند، با کسانی خواهد بود که مورد انعام پروردگارند یعنی (در روز رستاخیز)، همنشین کسانی خواهد بود که خدا، نعمت خود را بر آنان تمام کرده از پیامبران و صدیقان و شهدا و صالحان و آنها رفیقهای خوبی هستند! یعنی در صراط مستقیم

هستند - اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم - نه در راه معصیت کاران مورد غضب خدا و نه در راه خطا و گمراهی. این آیه شریفه همان راه «انعمت علیهم» سوره حمد را بیان می کند و صراحت دارد که کسی که از خدا و رسول پیروی کند از مصادیق «انعمت علیهم»، خواهد بود یعنی راه راست بدون خطاء همان دنباله روی از انبیاء است و این پاسخی است از خدا در مقابل دعائی که ما، در سوره حمد، از خدا راهنمایی به راه راست را می خواهیم خداوند، در سوره طه پاسخ می دهد که این «راه راست بدون خطاء»، همان پیروی از انبیاء و راهبران منصوب از طرف من است. همان معنای «عصمت انبیاء» است که انبیاء و راهبران منصوب از طرف خدا، نه با آگاهی خلاف می روند و نه بخاطر جهل و اشتباه راه راست را گم می کنند

خداوند در سوره مریم پس از این که جریان ولادت عیسی را بیان می کند از پیامبرانی مثل ابراهیم ، موسی ، هارون ، اسحاق، یعقوب ، ادریس و اسماعیل سخن می گوید و در پایان در آیه ۵۸ سوره مریم: «أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ» مِنْ ذُرِّيَّةِ آدَمَ وَ مِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ وَ مِنْ ذُرِّيَّةِ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْرَائِيلَ وَ مِمَّنْ هَدَيْنَا وَ اجْتَبَيْنَا إِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَ بُكْيًا »

آنها پیامبرانی بودند که خداوند مشمول نعمتشان قرار داده بود، از فرزندان آدم، و از کسانی که با نوح بر کشتی سوار کردیم، و از دودمان ابراهیم و یعقوب، و از کسانی که هدایت کردیم و برگزیدیم. آنها کسانی بودند که وقتی آیات خداوند رحمان بر آنان خوانده می‌شد به خاک می‌افتادند، در حالی که سجده می‌کردند و گریان بودند در این آیه نیز انبیاء در رأس «انعمت علیهم» قرار دارند و سپس پیروان و همراهانشان از هدایت شدگان هستند مثل آنها که از نوح پیامبر پیروی نمودند

### فلسفه لزوم اطاعت مطلق از «رهبران معصوم الهی»

تا اینجا معلوم شد که پیروی از کتاب خدا و «انبیاء»، پیروی از خدا است و پیروان انبیاء همان «الذین انعمت علیهم» هستند و «هدایت الهی» در این پیروی است.

حال مصداق هدایت الهی و رهبران الهی را همچنان از قرآن پی

گیری می‌کنیم

در آیه ۵۹ نساء: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا»



ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اطاعت کنید خدا را! و اطاعت کنید پیامبر خدا و اولوالأمر را! و هر گاه در چیزی نزاع داشتید، آن را به خدا و پیامبر بازگردانید (و از آنها داوری بطلبید) اگر به خدا و روز رستاخیز ایمان دارید! این (کار) برای شما بهتر، و عاقبت و پایانش نیکوتر است

معنای آیه، این است که در پیروی از «اولی الامر» همچون پیروی از پیامبر، «اشتباه و خطاء و گمراهی» وجود ندارد بعضی می گویند در ادامه آیه آمده است که اگر در چیزی نزاع کردید آن را به خدا و رسول برگردانید و سخنی از اولی الامر در میان نیامده است پس مرجع نهائی در هر نزاعی، «خدا و رسول» است که گاهی ممکن است شناخت مصداق خود «اولی الامر» هم مورد اختلاف مردم واقع شود خداوند می خواهد راه حل این مورد را هم نشان می دهد که اگر در مورد خود «اولی الامر» هم اختلاف شد «خودتان تصمیم نگیرید» به گفته های «قرآن» و «پیغمبر خدا» مراجعه کنید. (که ممکن نیست خداوند مردم را به مرجعی برای رفع اختلاف ارجاع دهد ولی حل آن مشکل در امکان آن مرجع نباشد حتماً خدا و رسول اش پاسخ آنها را داده اند یعنی) در قرآن و سنت متواتره رسول خدا حتماً حتی نسبت به تشخیص مصداق «اولوالأمر» هم پاسخ کافی و روشن داده شده است

و آنرا مشخص و تعیین کرده‌اند. هر گاه چنین شد از طریق خدا (قران) و گفته های رسول خدا، اختلاف را حل نمایید (نه اینکه شما مردم به سلیقه و فکر خودتان عمل کنید)؛ ضمناً از این آیه شریفه، عصمت «اولی الامر» نیز آشکار می شود چنان که آیه ۱۲۳ طه نیز بر عصمت اولی الامر دلالت دارد زیرا پیروی از «نبی و جانشین نبی» (که خدا آنها را برای ما تعیین کرده است) و هر دو به هدایت الهی است و پیروی از چنین اولوالامری هم یک مصداق پیروی از «هدایت الهی» است و پیروی از هدایت الهی، مصون از خطاء و گمراهی است. پس اگر حدیث ثقلین کتاب الله و عترتی هم نباشد از قران<sup>۱</sup> آیه ۱۲۳ طه (به ضمیمه آیه ۵۹ سوره نساء - و اطیعوا اولوالامر منکم -) می توان عصمت اولی الامر را فهمید چون اطاعت از «اولی الامر»ی که در این آیه مورد نظر خدا است، پیروی از او، پیروی از فرمان خداست پس پیروی از او نیز «لا یضل و لا یشقی» است

۱. علاوه بر ایه ۱۲۳ طه درک عقلی از آیه ۵۹ نساء نیز عصمت را می رساند به این بیان که علاوه بر پیامبر سخن از گروهی به نام اولی الامر دارد و اطاعت از اولی الامر نیز مثل اطاعت از پیامبر به چیزی مشروط نشده است پس اولی الامر نیز معصوم است. طباطبایی فر

نکته: بنابراین، پیامبر خدا هم قبل از رحلت‌اش، وقتی اسباب نوشتار خواست تا چیزی بنویسد که مردم بعد از او، گمراه نشوند عمر<sup>۱</sup> گفت: «مریضی بر نبی غلبه کرده است قرآن، ما را کافی است» یعنی نیاز به گفته نبی اینک نیست از همین مطلب آیه ۱۲۳- سوره طه روشن می شود سخن رسول خدا درست بوده و سخن عمر، نادرست بوده است زیرا بر اساس قرآن، پیروی از سخن پیامبر، در امور هدایتی، هم لازم و هم از نوع «هدایت الهی» است و در هیچ موردی نمی تواند خطاء و از مصادیق ضلالت باشد.

### کنار زدن علی بن ابی طالب (منصوب به خلافت از طرف خدا و رسول‌اش)

و تصاحب قدرت توسط «شیخین» و نصب بنی امیه از طرف «آنها» (یعنی نصب<sup>۲</sup> عثمان اموری برای خلافت و نصب اولاد ابوسفیان برای حکومت بر شام) از طرف ابی بکر و عمر که بالاخره

۱. بخاری کتاب علم و نیز در کتاب المرض و نیز در کتاب الجهاد و السیر و مسلم در کتاب وصیت: قال عمر ان النبی غلبه علیه الوجد حسبنا کتاب الله فقالوا ان رسول الله یهجر

۲. «عثمان» با اشتباهات‌اش موجب اعتراضات مردمی و انقلاب و اختلاف و فتنه، شد و «معاویه» با جنگ‌اش علیه اولوالامر واجب الاتباع، موجب فتنه بزرگتر شد.

بخاطر رفتار ناشایست بنی امیه و بی لیاقتی آنها، بفتنه و اختلاف و خونریزی انجامید در نتیجه این تصاحب قدرت و این نصب بنی امیه، خطاء و گمراهی بزرگی از ابی بکر و عمر بود که تا بحال امت اسلام دارند بدبختی های آنرا می کشند یعنی خونریزی و اختلاف و گمراهی که نتیجه انتصاب آنها بوده است همچنان ادامه دارد.

در حالیکه قرآن می فرماید - قل الله يهدى الى الحق أفمن يهدى الى الحق احق ان يتبع امن لا يهدى الا ان يهدى - سوره طه - آیه ۱۲۳ - و من تبع هدای فلا یضل و لا یشقی

(۶۴ نساء: و ما أرسلنا من رسول إلا ليطاع بإذن الله ... ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر برای این که به فرمان خدا، از وی اطاعت شود...) - رسول خدا - «انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتُم بهما لن تضلوا ابدأ» - «من کنت مولاه فهذا علی مولاه»

باید توجه داشت که اگر معتقد شویم که حتی یک مورد گفتار «پیامبر» یا «اولی الامر» که مورد نصب الهی است اطاعت آنها منطبق با واقع نباشد و نادرست باشد سخن خدا یعنی آیه شریفه را تکذیب کرده ایم که میفرماید: من اتبع هدای فلا یضل و لا یشقی - پس به دلیل عقل و نقلی قرآنی، «رهبران الهی» همه «معصوم» هستند چه

«انبیاء» و چه «اولی الامر» منصوب از طرف خدا و رسول اش که خداوند امر به اطاعت آنها کرده است و ما را خداوند به اطاعت آنها راهنمایی کرده است ممکن نیست حتی در یک مورد هم، مصداق معصیت و یا ضلالت از روی خطاء و جهل و غیره باشد.

اما «راهبران بشری» چه آنانکه با زور و جبر و کشیدن شمشیر و کشتن و ترساندن مردم بر مردم مسلط شدند و چه آنانکه با رضایت و انتخاب مردمی به قدرت رسیده‌اند از آنجا که بشرند و «علم و عقل بشری» «محدود» است و نیز «خودخواهی» در «راهبران بشری»، بدون استثناء، غالب است طبق تجربه تاریخی و از هر جنایتی که در مسیر حفظ و توسعه قدرت‌شان باشد کوتاهی نمی‌کنند در نتیجه نوعاً جنایتکار بوده‌اند و یا اگر هم عدالت‌خواه باشند مصون از خطاء و اشتباه و گمراه شدن و گمراه کردن دیگران نیستند و لذا عقلاً خداوند عادل حکیم، بشریت را به رهبران بشری (که لا اقل خطاء کارند و گمراه می‌شوند و گمراه می‌کنند) واگذار نمی‌کند و به پیروی و اطاعت از آنها امر نمی‌نماید و نموده است.

اما «رهبران الهی» که خداوند به هدایت مردم توسط آنها و اطاعت از آنها امر فرموده است چون با علمی خداداد و هدایت الهی مردم را رهبری می‌کنند و هدایت آنها و رهبری آنها در نتیجه همان رهبری و هدایت خدا است اشتباه نمی‌کنند و پیروان خود را به گمراهی و خطاء نمی‌اندازند. آیه ۱۲۳ - سوره طه - من اتبع هدای فلا یضل و لا یشقی -

در نتیجه «اولوالامری که (مورد نظر خدا در آیه پنجاه و نه سوره نساء است) اطاعت‌اش مورد هدایت و امر الهی است» مصداق - «من

اتباع هدای فلا یضل و لا یشقی» است و بالتیجه امیرانی که ظلم می‌کنند و یا احتمال خطاء دارد و یا امر بغیر ما انزل الله می‌کنند و یا اطاعت‌شان در نصب جانشین، موجب تسلط یک خطاء‌کار و فتنه و اختلاف و گمراهی مردم می‌گردد، ممکن نیست مصداق اولوالامری باشند که «خداوند به هدایت و اطاعت از آنها، امر فرموده است و اطاعت‌اش، مصداق لا یضل و لا یشقی است».

تفسیر اولوالامر در کتابهای تفسیر به «امیران و امراء» خطائی روشن است چون خداوند می‌توانست بجای اولوالامر بگوید اطیعوا «الامراء» منکم زیرا «امراء بشری» چنانچه گذشت بدون استناد یا ستمگر بودند و یا به خطاء و گمراهی از روی جهل افتادند و دیگران را هم به گمراهی انداختند خداوند هرگز امر به پیروی از «امراء بشری»، نکرده است بلکه معنی «اولوالامر» یعنی «صاحب اختیار و مالک بر امور مردم» یعنی «کسانیکه شرعاً و از طرف خدا حق امر کردن بمردم را دارند» گرچه مردم از فرمان آنها پیروی نکنند یا نکنند همچنانکه موسی برادر خود هارون را در هنگام رفتن به کوه طور، خلیفه خود کرد چنانچه مردم از برادر موسی پیروی نکردند - یا هارون اخلفنی فی قومی و اصلح و لا تتبع سبیل المفسدین - اما مردم از سامری، اطاعت و پیروی کردند و امیرشان سامری شد و قدرت «امارت و فرماندهی»، در دست سامری

بود اما در واقع، سامری حق فرماندهای نداشت و حق فرماندهای مال «هارون برادر موسی» بود که از طرف موسی به جانشین نصب شده بود. پس تفسیر «اولوالامر» به «امیران و فرماندهان»، غلط و گمراهی است بلکه «اولوالامر»، کسی است که حق امر کردن و فرماندهی از طرف خدا را دارد چه بالفعل امیر باشد یا آنکه دیگری همچون سامری قدرت او را گرفته و امیری او را غضب کرده باشد.

امام رضا: و ان العبد اذا اختاره الله عزوجل لامور عباده شرح صدره لذلك و اودع قلبه ينابيع الحكمة و الهمه العلم الهاماً فلم يعى بعده بجواب و لا يحير فيه عن الصواب فهو معصوم مؤيد موفق مسدد، قد أمن من الخطايا و الزلل و العثار يخصه الله بذلك ليكون حُجَّتَهُ على عباده و شاهِدُهُ على خلقه<sup>۱</sup>

رسول خدا: انا مدينة العلم و على بابها

فمن اراد المدينة فلياتها من بابها

انا دار الحكمة و على بابها<sup>۲</sup>

۱. کتاب اصول کافی تالیف کلینی - در ابواب الحجة

۲. کتاب ترمذی و تاریخ بغداد و غیرهما



## مقصود از عصمت معصومان:

عصمت و مصونیت معصومان و این که خطا و اشتباه نمی کنند در

کجاست؟ سه امر مختلف وجود دارد

۱- قران - قران مصون است زیرا علاوه بر این که عقل عدم مصونیت قران را مخالف با هدف رسالت و نزول قران می داند دو دلیل نقلی نیز بر این مطلب هست. الف: خداوند خود حافظ آن است و اعلام نموده که قران را حفظ می نماید در آیه ۹ سوره حجر می فرماید: *إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ* ب: خدا در قران شهادت داده است که پیامبر در مورد وحی اشتباه نمی کند در سوره نجم آیه ۲ تا ۴: *مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى ، وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى ، إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى*

این دو دلیل مصونیت پیامبر از خطا و فراموشی در گرفتن و ابلاغ

وحی را با صراحت نشان می دهد چنان که آیه ۴۴ نحل رسول خدا را مسئول تفسیر قران معرفی می نماید و می فرماید: «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ» یعنی ما نازل کردیم بر تو قرآن را تا بیان کنی بر مردم که مقصود از این آیات قرآن چیست و برای آنها معنی کنی، امید است به فکر بیافتند و در آیه ۶۴ نحل می فرماید: «وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي

اِخْتَلَفُوا فِيهِ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ» و ما نازل نکردیم قرآن را بر تو مگر آنکه بیان کن برای مردم حکم آنچه را اختلاف دارند و این قرآن هدایت و رحمت است برای مومنین، نشان می دهد تبیین وحی از وظایف پیامبر خداست و از هدایت الهی است پس تفسیر رسول خدا، مصون از خطاست . یعنی تفسیر وحی، گر چه جزء وحی نیست اما تفسیر آن است ولی مصون از خطاست زیرا به امر الهی و هدایت خداوند، پیامبر آنها را تفسیر می کند

۲- پیامبر خدا برای هدایت مردم علاوه بر تفسیر قرآن، بیاناتی هم دارد که در اصطلاح «سنت»، نامیده می شود بر اساس دلیل عقلی و آیه ۱۲۳ طه «هر عمل یا گفتار و یا تقریری» را که از رهبران الهی در رابطه با هدایت مردم، صادر می کنند نیز از خطا و اشتباه مصون است و خطا ناپذیر است و بر اساس آن آیه قرآن است که اجماع شیعه بر این منعقد شده است که پیامبر خدا در این دو مورد (قرآن و آنچه از غیر قرآن است اما در مورد هدایت است) امکان خطا ندارد کسانی مانند ابن ولید و شیخ صدوق و شیخ محمد تقی تستری که سهو النبی را مطرح نموده اند نیز در این دو مورد مصونیت پیامبر را مطرح نموده اند و سهو النبی را مربوط به امور شخصی و دنیایی می دانند مانند آبی که ندانند مسموم است و بیاشامند حال اشکال بر عمر نیز در همین جا

است زیرا پیامبر فرمود: چیزی بنویسم که مربوط به هدایت شما است (نه امور شخصی خودم) تا گمراه نشوید یعنی در رابطه با هدایت امت بود و امکان خطا در آن، طبق قول خدا «سوره طه - (بیه ۱۲۳) راه نداشت ولی عمر، مانع از نوشتن آن شد یعنی عمر، با منع کتابت این نامه هدایتگر بشر تا قیامت موجب گمراهی امت تا قیامت شد در حالیکه در وصیت ابی بکر به خلافت عمر بعد از خودش، که ابابکر به حال اغماء<sup>۱</sup> می‌رفت و گهگاه می‌پرسید چه گفتم عثمان به دستور عمر کاغذ و دوات آورد و به قول خودشان حرفهای ابی بکر در وصیت به ریاست عمر را نوشت ما از عمر سؤال می‌کنیم. چرا رسول خدا که خداوند فرموده در امور هدایت هرگز اشتباه نمی‌کند یعنی هذیان نمی‌گوید و سه روز قبل از وفات‌اش داشت وصیت می‌کرد نباید وصیت‌اش مکتوب شود اما ابوبکر که انسان معمولی بوده و امکان هذیان داشت و در حال اغماء و وفات بود وصیت‌اش مکتوب شد.

۱. ابوبکر در حال احتضار بود وصیت‌اش مکتوب شد اما رسول خدا که وصیت‌اش (در روز پنجشنبه بود) سه روز قبل از رحلت‌اش (زیرا فوت‌اش در روز دوشنبه بود یعنی سه روز بعد از خواستن قلم و دوات برای وصیت کردن). مکتوب نشد با وجودی که وصیت‌اش درباره هدایت امت بود و گفته رسول خدا درباره هدایت امت به شهادت خدا هرگز خطاء و ضلالت نیست.

البته چون وجود «امام منصوب از طرف خدا» یا به تعبیر قران، «اولی الامر» نیز از طرف خدا برای هدایت بشر و حفظ بشر از گمراهی است و بیانات «اولی الامر» نیز در رابطه با هدایت مردم از مصادیق آیه ۱۲۳ طه است «اولی الامر» آنکه مقصود از آیه وجوب اطاعت اولوالامر است نیز در تبیین و تفسیر وحی قرانی و در امر هدایت مردم به سوی راه خدا است، مصون است و دچار خطا نمی شود

۳- سومین امری که در مورد پیامبر و اولی الامر مطرح است این است که پیامبر خدا در امور جزئی شخصی که ارتباطی با هدایت ندارد و مربوط به شخص است و از امور عادی است نیز سخنانی دارد رفتارهایی دارد آیا اینها هم مصون از خطا و سهو هست یا نه؟

مثلا پیامبر خدا با مردم شوخی کرد و یک پای خود را دراز نمود و فرمود این پای من مثل چیست هر کس سخنی گفت در آخر پیامبر، پای دیگر خود را هم دراز نمود و فرمود آن پای من مثل این پای من است. در امثال این موارد و یا خوردن غذائی که مسموم است و نمی دانند بین علمای شیعه اجماعی وجود ندارد قائلین به سهو النبوی مثل شیخ صدوق و استادش ابن ولید، عصمت در چنین موردی را انکار نموده اند.

## عصمت و امور شخصی رهبران الهی

ریشه مصونیت از خطا، علم است خداوند در گرفتن و تبلیغ و تفسیر و تطبیق وحی رسولان و اولوالامر را عصمت عطا نموده است در غیر وحی نیز آنچه از امور که به هدایت مردم ربط دارد به آنها عصمت داده است یعنی دانش لازم را در اختیار آنها قرار داده است اما در امور جزئی شخصی و عادی زندگی بشری، رهبران الهی مانند دیگر افراد بشر هستند یعنی شاید دانش لازم را داشته باشند و شاید نداشته باشند شاید مصون باشند و شاید نباشند

این مورد از موارد مهم است و افراد زیادی در این مورد دچار سر درگمی شده اند و می گویند اگر رهبران الهی معصوم اند و می دانند چرا موارد نقض آن را می بینیم؟

مثلا در قران هست که وقتی یوسف را در منطقه کنعان و نزدیک به محل زندگی یعقوب به چاه انداخته شد یعقوب نمی دانست لذا گفتند گرگ او را خورد از طرفی وقتی پیراهن یوسف را برای یعقوب می بردند از همان زمان که به دروازه خروجی مصر رسیدند و تا رسیدن به نزد یعقوب چند روز راه باقی بود گفت بوی پیراهن یوسف می آید! در مورد حضرت ابراهیم هست که وقتی آن دو ملک به شکل انسان نزد او رفتند ابراهیم گوساله ای را ذبح نمود و برای آنها غذا

تهیه نمود و نزد آنها آورد و مشغول غذا شد ناگاه متوجه شد که آنها هیچ از غذا نخوردند لذا ابراهیم ترسید معنای آیه این است که ابراهیم اشتباه کرد زیرا ابراهیم خیال کرد بشرنند و آنها بشر نبودند و ملک بودند.

در روایات هست که پیامبر خدا شترش گم شد و حضرت نمی دانست شتر کجاست.

در منطقه خیبر زنی یهودی زراع بزغاله ای را مسموم نموده بود و غذای مسموم برای حضرت آورد البته به معجزه ، حضرت از واقع امر آگاه شد

امام مجتبی از آب مسموم کوزه نوشید و مسموم شد و...  
این امور چگونه با عصمت و یا با علم لدنی داشتن رهبران الهی می تواند سازگار باشد؟

خوردن غذای مسموم که سبب شهادت امامان یا رسول خدا شد نیز می تواند از این قبیل باشد.

پاسخ این است که این امور از امور عادی و جزئی است و به هدایت مردم ربط ندارد پس به اقتضای دلیل عقلی و نقلی معصوم بودن در این امور واجب نیست شاید بتوان گفت در این موارد اگر

خدا بخواهد آنها را آگاه می نماید مصادیق قرانی و گزارش ها از زندگی رسول خدا موید ماست.

### میزان و مقدار علم «پیامبر» و «امام»

از آنجایی که پیامبران و اوصیای آنها، «رهبران الهی» برای هدایت مردم هستند، دانش لازم برای رهبری را از طرف خدا دارند لذا رهبری آنان عالمانه است قران نیز این مطلب را تصریح دارد «وَ إِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَدَّعَوْا بِهِ وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى «الرَّسُولِ وَ إِلَى أُولِي الْأَمْرِ» مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ وَ لَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا» (۸۳ نساء)» در این آیه شریفه نام پیامبر خدا و اولی الامر، برده شده است اولی الامر همان کسانی هستند که در آیه ۵۹ نساء دستور به پیروی از آنها داده شده است و ابتدای آیه می فرماید «هنگامی که امری پیش آمد» پس می توان از آیه استنباط نمود که «اولی الامر» کسی است که عالم به «امر» و پیش آمدهای زمانه باشد و اولی الامر کسی است که فقط از روی علم و عالمانه امور را حل و فصل می کند واژه «لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ» شاهد این مطلب است شاید این علم، فقط علم به حال نباشد علم به گذشته هم باشد زیرا علم به تاریخ گذشته بشر آنها بطور کامل از طرف خدا می تواند عبرت‌هائی برای عالم شود تا

اشتباهات گذشتگان را تکرار نکند اینجاست که گفته می شود «اولی الامر منصوب از طرف خدا»، علم به ما کان و ما یکون و ما هو کائن<sup>۱</sup> را دارد یعنی به گذشته و حال و آینده تاریخ بشر علم دارد که رسول خدا و علی بن ابی طالب نمونه‌هایی از آنها را درباره حوادث آینده در احادیث گفته‌اند. البته این علم از طرف خدا به آنها عطا شده است و از طرفی در راستای هدایت مردم است یعنی آنچه از امور گذشته و یا حال و آینده برای رهبری و هدایت مردم، لازم است را رهبر الهی که به قول خدا مصون از خطاء است، می داند.

۱. نکته: کسانی این روایات را دیده و برداشت نادرست از آن می نمایند و گمان می کنند که «این که پیامبر یا اولی الامر، علم به گذشته و حال و آینده را می داند به این معنی است که آنچه را خدا درباره کل ماسوی الله، می داند پیامبر و اولی الامر هم می دانند! و علم خدا با علم رسول و اولی الامر برابر است!» ولی این برداشت غلط است. علم‌ای که حجت خدا دارد در مقایسه با علم خدا در حد صفر است. به عبارت دیگر، پیامبر و امام، علم به گذشته و حال و آینده «بشر»، در رابطه با «هدایت»، علم دارند اما علم به گذشته و حال و آینده تمام هستی و ما سوی الله ندارند این دو با هم تفاوت دارند این است که دانش اعطایی خداوند به پیامبر و اولی الامر، در برابر دانش خدا در حد صفر است. البته از جریان حضرت موسی و خضر و از روایات فوق، مشخص است که علم حجت های خدا نسبت به یکدیگر نیز متفاوت است. طباطبایی فر



## عصمت در رفتار شخصی:

یکی از مباحث مهم نبوت «عصمت از گناه» است در این مورد باید در دو قسمت بحث شود، یکی درباره واژه «معصیت» که بمعنی نافرمانی است یکی نافرمانی واجب و حرام است که گناه نامیده میشود و دیگری در مستحب و مکروه است.

الف: نافرمانی از احکام الزامی (واجب و حرام) که نافرمان مستحق جهنم است. در این مورد رهبران الهی هرگز، الزامات خداوند را نافرمانی نمی کنند هیچ واجبی را ترک نمی کنند و هیچ حرامی را انجام نمی دهند هیچ عملی که سبب عقوبت آخرتی و عذاب دوزخ شود را مرتکب نمی شوند این مطلب مورد اتفاق و اجماعی است

ب: نافرمانی از امور غیر الزامی و اموری که عقوبت آخرتی و عذاب جهنم ندارد اما مشکلات دنیوی دارد از انبیاء، ممکن است اینها اموری هستند که اگر نبی مخالفت نکند بهتر است مثلا اگر حضرت آدم گندم را نمی خورد بهتر بود آیه ۱۲۱ طه: «فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتَ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَ طَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى» یعنی «سرانجام هر دو از آن خوردند، (و لباس بهشتیشان فرو ریخت،) و عورتشان آشکار گشت و برای پوشاندن خود، از برگهای (درختان) بهشتی جامه دوختند! (آری) آدم پروردگارش را نافرمانی

کرد، و از پاداش او محروم شد» و اگر حضرت یونس نفرین نمی کرد بهتر بود و اگر نوح نمی گفت فرزندم را نجات بده بهتر بود.

### واژه «ذنب»:

واژه «ذنب» به معنای «جرم» است و جرم گناه اصطلاحی نیست جرم و خلاف کردن در مقابل برنامه و یا قانون و یا عادات و رسوم است

توهین به بت‌ها و زیر پا گذاردن عادات و رسوم ملت برای آنها جرم محسوب می‌شود و مرتکب را مستحق مجازات می‌دانند.

در سوره شعراء آیه ۱۴ از قول موسی می‌فرماید: «وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ» یعنی من نزد قوم فرعون جرمی دارم. من موسی، نزد قوم فرعون، مجرم هستم چون فردی را از آنها کشتم (گرچه شرعاً مستحق بود کشته شود).

در سوره فتح آیه ۲ در مورد پیامبر خاتم و فتح مکه می‌فرماید: «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ يَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا» خداوند پیروزی بزرگی نصیب تو کرد تا خداوند، گناهان گذشته و آینده (ای را که به تو نسبت می‌دادند) بخشیده شود (و حَقَّانیت تو را ثابت نموده) و نعمتش را بر تو تمام کند و به راه راست هدایتت فرماید

در این موارد نه موسی نا فرمانی خدا نموده بود و نه خاتم الانبیاء بلکه قوم فرعون موسی را به خاطر کشتن قبطی مجرم می دانستند ممکن است کسی بگوید مگر آدم کشتن که موسی انجام داد نا فرمانی خدا نیست؟ می گوئیم کشتن آدمی که بی گناه باشد گناهی کبیره است اما کشتن فردی که قاتل بی گناهان است (قبطی) در واقع و نزد خدا گناه نبود ولی نزد فرعونیان گناه و جرم بود در آن عصر طرفداران فرعون قبطی بودند در مقابل، کسانی که از نسل یعقوب بودند سبطی نام داشتند قبطی ها همان کسانی بودند که فرعون را در کشتن سبطی ها یاری می دادند و پسران سبطی ها را ذبح می نمودند در سوره بقره آیه ۴۹ می فرماید: «... يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَ كُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِسَاءَ كُمْ...» همین معنی در سوره ابراهیم آیه ۶ و قصص آیه ۴ آمده است. کار موسی مثل کسی بود که فردی از سپاهیان ابن سعد را بکشد آنها قاتل امام حسین ع و یاران اش بودند و کشتن قاتل جایز است. اما این کار برای موسی درد سر ساز شد و از ترس فرعونیان آواره شد و مردم فرعونی بر موسی عیب می گرفتند و منتظر بودند دستگیر و اعدام اش کنند.

در مورد رسول خدا نیز چنین است مشرکان مکه با هم متحد و برای خود شوکتی داشتند ظهور پیامبر اعظم سبب شد پسر مسلمان

شود در حالی که پدر و مادر مشرک بودند و یا برادر و یا خواهر مسلمان شود و.. در خانواده های مشرکان اختلاف ایجاد شود و بت پرستی رونق خود را از دست بدهد این امور نزد مشرکان جرم و عیب بود لذا پیامبر را مجرم می دانستند ، گناهکار می دانستند و دشمن خونی پیامبر بودند و با فتح بزرگ مکه، این مشرکان بعضی مسلمان شدند و حضرت را رهبر الهی دانستند و بعضی تظاهر به اسلام نمودند و دیگر قدرت هیچ اقدامی نداشتند در نتیجه دیگر پیغمبر را مجرم نمی دانستند معنای آیه این است و گرنه کسی که گناه کار است باید توبه نماید تا بخشیده شود فتح یک شهر با آمرزش گناه رابطه ای ندارد تا خدا بفرماید ما برای تو فتحی بزرگ قرار دادیم تا جرم های تو فراموش و بخشیده شود. سوره فتح - آیه دوم - انا فتحنا لک فتحاً مبیناً لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر - پیروزی بزرگ مکه را خداوند علت پوشیده شدن و غفران جرمهای رسول خدا معرفی می کند.

## بداء

از جمله مباحث مهم در مباحث نبوت مسئله «بداء» است البته «بداء» برای مخلوق و «ابداء» از طرف خداوند. یعنی مطلبی بر مخلوق (پیامبر یا غیر نبی) پنهان است و چون مطلبی، مجهول و پنهان است در نتیجه ظاهر آن مقداری که می‌داند نشان دهنده آن مجهول، چیزی دیگر است اما سپس معلوم می‌شود چنین نبوده است ولی این امر بر خدا پنهان نبوده است اما خدا به ما نگفته است مثلاً حضرت ابراهیم در خواب دید که سر فرزندش اسماعیل را دارد می‌برد پس فهمید که وظیفه اش این است که در بیداری پسر خود را ذبح نماید اما در خواب متوجه نشد که سر از بدن اسماعیل جدا شد یا نه؟ به هر صورت اقدام نمود وقتی که در عمل اقدام نمود برایش روشن شد (بدا له) که سر از بدن جدا نمی‌شود و کارد نمی‌برد. پس خدا نمی‌خواهد سر اسماعیل جدا شود و اسماعیل بمیرد. و خداوند فقط این مقدار را از او خواسته تا روشن شود چه مقدار در راه خدا فرمانبردار است. پس چنین نبود که خداوند غلط به ابراهیم نشان داده باشد و یا خداوند پشیمان شده باشد. مقداری را خداوند در رؤیا باو نشان داد و مقداری را نشان نداد یعنی نتیجه را نشان نداد و لذا بعد از رؤیا که بیدار شد متوجه شد باید کارد به گلوی پسرش بکشد اما اینکه نمی‌برد متوجه

نشده بود ولی بعد از عمل خارجی متوجه نبریدن شدن و هدف خدا هم امتحان ابراهیم بود که چقدر فرمانبردار است.

- حضرت «نوح» وقتی سخن از نجات شد فکر کرد فرزندش هم نجات پیدا می کند ولی بعد که از خدا درخواست نمود و خداوند فرمود او از اهل تو نیست متوجه واقع شد.

- «موسی» پیامبر بود اما همه چیز را نمی دانست لذا حکمت کارهای خضر را نمی دانست و اعتراض نمود

- فرشتگان به صورت بشر نزد «ابراهیم» آمدند و ابراهیم فکر می کرد آنها بشر هستند ولی بشر نبودند ایه ۷۰ سوره هود: «فَلَمَّا رَأَىٰ أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَىٰ قَوْمٍ لُّوطٍ» چون ابراهیم فکر می کرد آنها بشرند وقتی از غذایش نخوردند ترسید که شاید دشمن باشند و بخواهند او را بکشند.

حضرت «موسی» آمد دید قومش بت پرست شده اند عصبانی شد و یقه هارون را گرفت که چرا گذاشتی مردم گمراه شوند چون نمی دانست که برادرش هارون بی تقصیر است.

«خلاصه» اینکه تنها چیزی که می‌تواند از درون هر انسانی جلو خودخواهی بشرها را بگیرد و بشرها را با هم برادر و دوست و مهربان کند و جلو سوء استفاده پلیس و قاضی و دولتیان و حاکمان را بگیرد و از نفوذ منافقین و سوء استفاده کنندگان، جلوگیری کند و «نظام کامل «روش صحیح زیستن» بدون نیاز به آزمایش و خطاء» به بشر ارائه دهد تنها راهنمایی خدای عالم مطلق و مهربانتر از پدر و مادر است توسط رهبرانی که او به شخصه معین نموده و مدیریت و راهنمایی‌شان می‌نماید.

اگر مسیحیت واقعاً و کاملاً از خدا و گفته‌های عیسی و رهبری او و مسلمانان نیز واقعاً و کاملاً به خدا و رسول و رهبری آخرین وصی رسول خاتم یعنی مهدی امت، تسلیم شوند از این وضع فلاکت‌بار نجات می‌یابند (بالاخص عیسی وقتی چنین بیند که مسیحیان آماده پیروی کامل هستند و مهدی امت نیز وقتی ببیند یاران کافی داشته باشد می‌آیند و بشر را از این وضع فلاکت‌بار و خطر نابودی کامل نجات می‌دهند و جهان را پر از عدل و داد و آبادانی می‌کنند) وگرنه اگر بشر بماند با این بی‌ایمانی و یا ضعف ایمان و انگیزه‌های خودخواهانه و این برنامه‌های متعارض و متناقض و سردرگمی کامل و رهبرای خودخواه سردرگم در تحصیل کامل منافع شخصی خود چه رسد به فکر سعادت دیگران که

بهانه‌ای دروغین آنها برای اغفال دیگران است و سردرگمی آنها بخاطر جهل بشر و نداشتن علم و عقلی که بتواند و هدف‌اش نجات بشر باشد. اگر بشر با این شرائط نسل خود را نابود نکند که در سال هزار و نهصد و شصت و یک (و یا دو)، بخاطر احتمال جنگ جهانی سوم توسط بمب‌های قدرتمند اتمی بر سر مسئله کوبا احتمال وقوعش می‌رفت اگر در آینده جنگ جهانی سوم با چنین اوصافی رخ ندهد باز هم بشر از این وضع فلاکت‌بار نجات نمی‌یابد. علاوه بر آنکه عدم توجه کافی به حفظ محیط زیست که با پیشرفت تکنولوژی و گازهای گلخانه‌ای و غیره، شرائط جغرافیائی متحول می‌شود و نسل همه جانداران و من جمله انسان نابود نشود.

که اولین و بزرگترین مانع اصلاح و حفظ محیط زیست، سرمایه‌داران سودجو و دولت امریکای پیرو سرمایه‌داران سودجوی صهیونیست و غیره است.

این هشدار است جدی به جهان بشریت.

ملت‌های یهودی و مسیحی اگر به دستورات کتاب مقدس بطور کامل عمل می‌کردند امروز غرب گرفتار اینهمه نابسامانی و بدبختی و تفرقه و سردرگمی نمی‌شد اگر آنطور که کتاب مقدس می‌گوید به همدیگر و به طبقه ضعیف، در معاملات، ظلم نمی‌کردند و آنها را به استثمار و



استضعاف نمی‌کشیدند و حق طبقه ضعیف و ناتوانها و کم درآمدها که زکوة باشد می‌پرداختند و ربا از آنها نمی‌گرفتند امروز اختلاف طبقاتی این قدر شکاف بزرگ برنمی‌داشت که توان خرید لازم از طبقه پائین جامعه گرفته شود و نیز طبقه کم درآمدتر جامعه از پرداخت وام‌های خود عاجز شود و قادر به خرید مسکن و ما یحتاج زندگی خود نباشد و در نتیجه رکود در اقتصاد غرب بوجود بیاید و اقتصاددانان طرفدار پیرو کامل سرمایه‌داران سودجو در حلّ این رکود و ورشکستگی بمانند. و اگر غریبان در دستور خداوند در کتاب مقدس نسبت به تشکیل خانواده و حفظ حریم عفت و عفاف، بطور کامل عمل می‌کردند و کلیسا نیز در پاسخ به شبهات اعتقادی، توان کافی را داشت و تقوی لازم را نیز داشت، در نتیجه می‌توانست ایمان مردم را از رو به ضعف و نابودی رفتن حفظ کند و جامعه غرب دارای ایمان قوی به خدا و اعتقادات دین بود و تشکیل خانواده در قوت خود بود امروزه اینقدر بحران بی‌هویتی و افراد حرام زاده و یا فرزندان بدون داشتن «خانواده گرم و صمیمی و ایمان کافی»، در نتیجه به خودکشی و یا جنایت و سودجویی از هر طریق ممکن، مبتلا نمی‌شدند که بالاترین آمار خودکشی و جنایات در غرب و ایالات متحده امریکا است.

- اروپائی که یکروز بخاطر قدرت ایمان مسیحیت و کلیسا و پاپ‌های مومن غیر منافق همچون کشوری واحد بود و حتی دنبال تشکیل جامعه‌ای واحد جهانی بودند امروزه بخاطر نفاق<sup>۱</sup> و حتی فسق<sup>۲</sup> بعضی از پاپ‌های گذشته و خرافه و مبارزه با علم<sup>۳</sup> و ناتوانی علمی کلیسا در پاسخ گوئی به شبهات و بخاطر مقابله حکومت‌های مادی خودخواه با ایمان بخدا و غیره و در نتیجه رشد نامحدود ناسیونالیست نژادها و ملیت‌ها که خود موجب تفرقه است امروزه اروپا، دیگر باین وضع نابسامان نمی‌افتاد که نمی‌تواند حتی با شعار «اروپایی متحد» و «پول متحد» و «بازار واحد» و غیره، وحدت خود را بازگرداند یا حفظ کند و یا قدمی در راه نجات مردم بردارد بلکه آنچه داشته را هم در حال از دست دادن است.

اینها همه بخاطر ضعف ایمان پاپ و نفوذ آموزه فیلسوفان ارسطویی در کلیسا بود و در نتیجه ضعف ایمان مردم نه بخاطر ایمان و آموزه انبیاء

۱. نفاق بعضی از پاپهای معاصر ماکیاول و غیره

۲. در قرن دهم میلادی تقریباً در سنه هزار فاسقه‌ای ثروتمند فاسقی را به پایی

رساند مراجعه شود به تاریخ فلسفه غرب تألیف راسل

۳. بخاطر نفوذ منطق و فلسفه ارسطویی در آموزه‌های کلیسایی نه بخاطر آموزه‌های الهی توسط حضرت موی با حضرت عیسی علیهما السلام.

- جهان اسلام نیز که روزی پیغمبر خاتم، آنرا از نهایت غربت و ضعف بکمک ایمان پیروان و رهبری الهی‌اش که از خدا می‌گرفت اسلام را به قدرت بزرگ جهانی رساند و اگر می‌بود و یا به رهبری عترت مورد سفارش‌اش، گوش می‌دادند همه جهان را تسخیر کرده بود چگونه پس از رحلت‌اش با پیروی امت از رهبران دنیا طلب و جاهل، به تفرقه و گمراهی و سردرگمی و جنگ‌های داخلی و نابودی کشانده شدند و در نتیجه ایمان مردم هم ضعیف شد و جامعه مسلمین در نهایت ضعف و نابودی قرار گرفت که از ظلم چند میلیون صهیونیست انگشت شمار به ستوه آمدند اما رهبران بی ایمان دنیا طلب مزدور ابرقدرتهای غرب با آنها باقی می‌کنند و هر روزه آنها را به اجلاس فرمایش از سران ناتوان مزدور مشغول می‌کنند تنها راه نجات بازگشت واقعی و کامل بخدا و سنت واقعیه رسول خدا و رهبران مورد سفارش در قرآن و سنت واقعیه متواتره است و دوری از آموزه‌های متمایل به بنی امیه و یزیدیان و احادیث متعارض و متناقض بخاری و مسلم و امثال اینها که به بعضی از آنها برای نمونه اشاره شد که مردم را به پیروی از «سلاطین»، بی چون چرا دعوت می‌کند سلاطینی که خود بلای جان مسلمانان هستند و از کمترین میزان ایمان و تقوی بهرمنده نبوده اما همچنان لاف آنرا نزد مردم

می‌زنند و در واقع، دشمنان «اسلام و بشریت» همانا دوستان «امریکا و اسرائیل» هستند.

با امید آنروزی که بشریت از گذشته‌های تلخ‌اش برای شیرین کردن آینده‌اش درس بگیرد و به خدا و پیروی کامل از دستورات واقعی «انبیاء واقعاً الهی»، روی بیاورد و دنیا و آخرت خود را آباد کند. همه بشریت و جامعه جهانی نیز برای نجات از «خرافه و سردرگمی و تفرقه و بدبختی و...» جز بازگشت به خدا و دین «واقعاً و کاملاً الهی» و پیرو کامل از رهبری منصوب از طرف خدا، راهی دیگر ندارد.

**نکته آخر: تفاوت «وحی» بمعنی قرآن با «سنت»:**

آنچه وحی با سنت (یعنی سایر سخنان رسول خدا) با هم مشترک است در خطا ناپذیری اینها است که هم «قرآن» به عنوان وحی منزل، خطاناپذیر است و هم «سنت» (بمعنی سخنان رسول خدا، در هدایت امت، نیز مطابق واقع و حقیقت بوده و حتی یک مورد هم آنچه مربوط به هدایت امت است) احتمال خطا ندارد و هرگز مخالف واقع نیست اما تفاوت اینکه «وحی» یعنی قرآن با «سنت» (یعنی سخنان رسول خدا) دارد این است که «وحی» یعنی «قرآن» عین «سخنان خدا و کلام الله» است اما «سنت»، «سخنان رسول خدا» است البته از علمی خداداد.

### خلاصه نتایجی که از این کتاب می‌گیریم:

اینکه ما در این کتاب بطور علمی و استدلالی و عقلی روشن کردیم که هدف فعلی «ادیان واقعاً و کاملاً الهی» اصلاح کامل زندگی بشر در دنیا است بطوری که هیچ آموزه و دستور عملی و اعتقادی از طرف خدا نیست مگر آنکه برای همین جهان و دنیا، مفید فایده‌ای عملی و روانی است و «زندگی کاملاً انسانی و با روش زندگی بجا (یعنی روش صحیح و بجای زندگی کردن) و عادلانه و با محبت و گذشت»، هدف دین الهی است و... که شرح‌اش گذشت ص ۹۸-۱۰۰ و در قسمت «تنها راه نجات بشر».

اما علاوه بر انسان‌سازی و «منافع و اصلاح زندگی اینجهانی» همانا عمل به «دین الهی»، منافع آخروی‌اش، بهشت‌ای ابدی است و مضار و پاداش آخروی (مخالفت با خدا و ظلم به خود و بندگان الهی)‌اش نیز جهنم است. یعنی گفته سکولاریسم به اینکه فوائد و منافع «دین واقعاً و کاملاً الهی» را منحصر به سعادت آخروی می‌کند کاملاً، خطاء است همچنانکه همه «ادیان الهی مفید برای دنیا و آخرت انسانها» را با «ادیان ساخته دست بشر و یا تحریف شد خرافی و چه بسا خطرناک»، مساوی و یکسان دانستن نیز خطا است، یعنی پلورالیسم هم خطاء است که همه ادیان را «دین حق» می‌داند.

بلکه بعضی ادیان حق و راه نجات بشراند و بعضی ناحق و بعضی مخلوط و بعضی علاوه بر ناحق بودن، خطرناک برای بشریت‌اند

## «علم»<sup>۱</sup> و «عقل»<sup>۲</sup> و «دین واقعاً و کاملاً الهی»:

یعنی دین خالص و ناب از طرف خدای خالق (جهان و جهانیان) هرگز با هیچ علمی چه «علوم عقلی» و یا «علوم تجربی» چه «علوم طبیعی» و یا «علوم انسانی»، ممکن نیست چالش و تضادی داشته باشد؛

۱- منتهی از طرفی باید «دین واقعاً و کاملاً الهی» را بطور دقیق و صحیح، شناخت و از تحریف‌ها و خرافه‌های دست انسانی، پاک کرد،  
 ۲- و از طرفی دیگر، «علوم عقلی واقعی» پاک از خرافه‌های بعضی از فیلسوفان قدیم و جدید و «علوم تجربی واقعی» پاک از «دیدگاه‌های قبل از تشکیل علم و تئوری‌های ثابت نشده» و «استنباط‌های نابجای بعضی از دانشمندان پوزیتیویست و غیره»، پاک گردد هرگز میان «دین واقعاً و کاملاً الهی» و «علم خالص» و «عقل خالص»، هیچ، تضاد و چالش نمی‌تواند وجود داشته باشد و نیست.

گرچه «گزاره‌های دینی»، «گزاره‌هایی از نوع بایدها و نبایدها» است بر خلاف «گزاره‌های علمی و عقلی» که از نوع «گزاره هست‌ها»

۱. بمعنی علوم طبیعی تجربی و علوم انسانی واقعاً تجربی

۲. معلومات واقعاً عقلی نه «هرآنچه فیلسوفان گفته‌اند گرچه اینک ضد علم و



است لکن فرض بر این است که «دین واقعاً و کاملاً الهی» از خدائی صادر شده که «عالم به همه علوم عقلی و تجربی است» و هرگز کلامی، بدون استناد به واقعیات و بر خلاف واقعیات نمی گوید.

خلاصه اینکه، تفاوت عمده‌ای، میان «علوم انسانی تجربی» با «علوم طبیعی تجربی»، وجود دارد، درست است که هر دو، «علوم تجربی» هستند اما نباید فراموش کرد که این دو نوع علم، تفاوت‌های مهمی با هم دارند مثلاً

۱- یکی اینکه در «قوانین طبیعی» در علوم طبیعی، فیزیک و شیمی و غیره، «عقائد دینی و مذهبی یا الحاد»، هیچ کدام تاثیری ندارند و همچنین در کشف قوانین در «علوم طبیعی»، عقائد «محقق کاشف» در کشف و مشکوف، هیچ نقش و تاثیری ندارد،

اما در «علوم انسانی»، چنین نیست.

- مثلاً در «علم اقتصاد» مبتنی بر تفکر الحادی و سکولار فرد انسانی که موضوع «علم اقتصاد» است «یک فرد انسان ملحد و یا سکولار»، موضوع است که به هیچ چیزی، در تصمیم‌گیری برای معامله، اهمیتی نمی‌دهد و واکنشی نشان نمی‌دهد جز منافع شخصی‌اش یعنی نه به اخلاق و نه به دین و اعتقاد بخدا و قیامت، اهمیتی نمی‌دهد و در تصمیم‌گیری‌های اقتصادی‌اش تاثیر ندارد جز «منافع شخص»‌اش.

در اینجا مقدار نیاز به کالا و مقدار عرضه موجود کالا در قیمت، صد در صد، موثر است فقط.

اما در جامعه‌ای کاملاً اخلاقی و مذهبی که معتقد به خدا و قیامت هستند و در صورت کمبود کالا به فکر کم‌توان‌تر از خودشان هستند وقتی مثلاً قحطی شود یا کمبودی شود نه تنها مردم کمتر خرید می‌کنند تا کالا به کمتر توان‌ها هم برسد بلکه انبارهای خود را هم خالی می‌کنند و در بازار عرضه می‌کنند (کاری که امام صادق کرد) یعنی قیمت کالا با سرعت بسمت بالا آنطور که در جامعه ملحد و بدون اخلاق نیک، صعود می‌کند جامعه اخلاقی و کاملاً الهی، صعود نمی‌کند؛ در حالیکه در «علوم طبیعی»، آب در هوای چهار درجه در فشار معین و غیره یخ می‌زند چه آن در جامعه «ملحدین» باشد و چه در جامعه «الهیون با اخلاق نیک» و چه محقق و کاشف «مومن» باشد و یا «ملحد»

و نیز در استنباط «محقق و کاشف» در قوانین «علوم طبیعی»، هیچ فرقی نمی‌کند «محقق کاشف»، «مومن» باشد و یا «ملحد» در حالیکه در «علوم انسانی» در روانشناسی، وقتی محقق همچون «فروید» پس از تالیفات کتاب کانت، مطمئن می‌شود که خدائی نیست و اعتقادات ادیان الهی، نامعقول است اما در تجربه، کشف کرد که اعتقاد به خدا و

اعتقاد به بهشت، در مشکلات زندگی می‌تواند نقش مفیدی در مومن بخدا و قیامت، داشته باشد گفت: «طبق تجربه من دو راه برای مقاومت در مشکلات زندگی وجود دارد یکی استفاده از لذت‌های جبرانی و مواد مخدر است و یکی دیگر هم اعتقادات دینی بخدا و بهشت است که کار دیوانگان است، لکن در مشکلات، انسان را تحمل‌پذیر کرده مشکل را بر او آسان می‌نماید».

چرا این محقق تجربه‌گرا، گفت اعتقاد دینی بخدا و بهشت، کار دیوانگان است چون معتقد بود که اعتقاد بخدا و ماوراء الطبیعه، طبق گفته‌های کانت، نامعقول است در نتیجه کار انسان عاقل نمی‌تواند باشد در نتیجه یک نوع جنون است.

در هر حال «علوم انسانی» با «علوم طبیعی»، تفاوت‌های مهم و زیادی دارد لذا این «علوم انسانی فعلی» که در غرب، آنهم پس از کتاب «کانت» درباره عدم امکان اثبات خدا عقلاً و پس از کتاب «داروین» درباره «تکامل انواع» و «تنازع بقاء» و غیره و در محیطی پوزیتیویستی و غالباً الحادی، نوشته شده است؛

مثلاً در جامعه‌شناسی، محققین که معتقد به دیدگاه‌های پوزیتیویسم و داروین‌ایسم هستند دیدگاه خلقت بشر، توسط خلقت مستقیم آدم از خاک، معقول نیست که آدم هم پیغمبر خدا و انسان موحد بوده است

در نتیجه اعتقاد بخدا که «خدای واحد نامحسوس» باشد تفکری مشکل و ناممکن برای انسانهای اولیه که از سایر حیوانات، مشتق شده‌اند بنظرش می‌رسید در نتیجه، دیدگاه «پیدایش اعتقاد بخدا» را ابتداء از طریق اعتقاد به خدایان جسمانی، تکامل یافته و با پیشرفت عقل بشر، به خدای واحد متعالی، توجیه کند و آنرا دیدگاه «ادیان ابتدائی»، بنامند که بنابر بطلان عقلی و علمی دیدگاه «تکامل انواع» (این دیدگاه فعلی جامعه‌شناسی درباره ادیان ابتدائی)، هیچ توجیه «عقلانی و تجربی»، ندارد بالاخص بنابر اعتقاد به خلقت «آدم ابوالبشر»، از خاک مستقیماً، به اراده خدای جهان، بنام خلقت آدم ابوالبشر که پیغمبر خدا و انسانی موحد بوده است و در نتیجه، «اولین دین، دین توحیدی»، بوده است که برای یک خانواده و در حد یک خانواده دستوراتش بوده است (و نیازی به قوانین پیچیده‌تری در باره تشکیل جامعه انسانی در حد دولتی و طایفه و شهر و کشور و جهان نداشته است که توسط پیغمبران بعدی و آخرین آنها خاتم انبیاء آورده شده است).

در هر حال نباید فراموش کرد که «علوم انسانی»، تفاوت‌های زیادی با علوم طبیعی» در «پیشفرض‌هایش و انواع استنباط‌ها و برداشت‌هایش و غیره» دارد که اعتقادات هر محیطی در پیدایش و

رشد «علوم انسانی» آن محیط و فضای اعتقادی آن، بی‌تاثیر نمی‌تواند باشد، در نتیجه «علوم انسانی» موجود، در فضای الوده غرب به الحاد و پوزیتیویسم و و داروینیسیم و غیره به دنیا آمده نیازمند «اصلاح قطعی و پالایش» است برای ما که به بطلان بسیاری از این پیشفرض‌ها، طبق علوم تجربی جدید و یا طبق دلائل یقینی و غیر قابل تردید عقلی، پی برده‌ایم پذیرش آنها نمی‌تواند قابل قبول و پذیرش باشد و پسوند علمی و یا علمی تجربی را داشته باشد، همچنین در «فلسفه حقوق» و «فلسفه اخلاق» و «فلسفه سیاسی» و «تاریخ» و غیره مثلاً در فلسفه حقوق و اخلاق، طبق دیدگاه «پوزیتیویسم»، «حقوق ذاتی» و «حقوق طبیعی و عقلی» معنی ندارد و خوبی برای «عدالت» و قبح برای «ظلم»، ذاتی نیست در نتیجه «حقوق عقلی و ارزش‌های اصیل اخلاقی» معنی ندارد و ارزش‌های اصیل اخلاقی، ندارد و تمدن بشر و ارزش‌های انسانی، هیچ پایه ثابت و اساسی ندارد و در واقع، در فضای «حس‌گرایی افراطی و پوزیتیویسم»، هرج و مرج در اخلاق و حقوق و ارزش‌های انسانی، حاکم است و در این هرج و مرج، انطور که «هربرت مارکوزه» و امثال او گفته‌اند تنها امپریالیست و استعمارگری، سوء استفاده می‌کند و بس و آینده بشر همچون زمان

فعلی، ظلم و تعدی و قدرت طلبی قدرت‌های بزرگ، حاکم‌اند و هیچ امید به اصلاح نمی‌ماند.

اینجاست که «پست مدرن»، نابود کننده و سست کننده اصول تمدن و انسانیت مبتنی بر پوزیتیویسم و الحاد، ظهور می‌کند.

اما بر خلاف «دیدگاه حاکم پوزیتیویسم»، «فیلسوفان عقل‌گرا» که معتقد به «حقوق طبیعی» یعنی حقوق ذاتی و عقلی هستند و به «اصول ثابت اخلاق انسانی»، معتقد هستند که چنانچه من هم در کتاب «فلسفه اخلاق» و «فلسفه حقوق ذاتی عقلی» گفتم انکار «اصول ثابت حقوق و اخلاق» به تناقض می‌انجامد در نتیجه می‌توان از این وضع، هرج و مرج «اصول اخلاقی» و سرنوشت سردرگم بشریت خارج شد.

اما حاکمیت «پوزیتیویسم»، بر پیشفرضها و فلسفه حقوق و اخلاق در دانشگاهها و در نتیجه هرج و مرج، در تفکرات حاکم بر علوم انسانی فعلی جهان، تنها زمینه ساز حاکمیت «ستمگران و استعمارگران و امپریالیست» و نابود کننده «بشریت و انسانیت و حتی تمدن موجود بشریت» است.

که فلسفه سیاسی را نیز به هرج و مرج رسانده است وقتی طبق دیدگاه «پوزیتیویسم» ما نتوانیم «ارزش‌های ثابت انسانی و حقوق طبیعی و

ذاتی عقلی»، «برابری انسانها» با هم و داشتن «حق حیات و آزادی» داشته باشیم، در نتیجه تا تفکرات «پوزیتیویسم و الحاد و داروینسم و غیره» از دانشگاهها، برچیده نشود (که عقلاً هم، دیدگاه پوزیتیویسم و غیره باطل شده است)، «اصلاح جهان»، ممکن نیست و «علوم انسانی» را نمی‌توان از خرافات پوزیتیویسمی و داروینسم و سکولار و غیره موجود پاک‌سازی کرد و «علمی واقعاً انسانی» داشت که بتوان عنوان «علم مطابق واقع»، را بر آن، صادق کرد.

«علوم تجربی»، چه «علوم طبیعی» و چه «علوم انسانی» پسوند اسلامی یا مسیحی و یا یهودی و یا سکولار نمی‌تواند پیدا کند اما تفاوتی که «علوم انسانی» با «علوم طبیعی» دارد این است که در علوم طبیعی، خرافات را به راحتی می‌توان از چهره علوم طبیعی، پاک کرد و موضوع آن «جسم» است که مفهومی، بسیار ساده و مشخص و معلومی دارد اما موضوع علوم انسانی، که «انسان» باشد موضوعی بسیار پیچیده و نامشخص است که هر محققى از آن، یک فهم خاص خود را دارد و بر اساس همان فهم خاص خود، چنانچه ما در اقتصاد گفتیم کاوش و تحقیق می‌کند و به نتایج تجربه شده‌اش در چند مصداق و یا جامعه‌ای خاص میرسد به «همه انسان‌ها» در «تمام طول تاریخ»، تعمیم می‌دهد که این کار خطا است.

و از طرفی دیگر هرگز «علوم انسانی» مانند «علوم طبیعی» نیست که تمام گفته محقق، «تجربه محض» باشد<sup>۱</sup> بلکه با استنباط‌هایی، مخلوط می‌شود که مثال‌اش را در روانشناسی و جامعه‌شناسی و فلسفه حقوق و اخلاق و سیاسی زدیم که «پیشفرض‌های اعتقادی محقق»، در نتیجه استنباط‌اش بی‌تاثیر نیست. و نتایج گفته شده از طرف محقق، تجربه‌کننده، «مخلوطی از تجربه و استنباط» است حال استنباط بجا یا استنباط نابجا، خلاصه اینکه «گزاره‌های خالص تجربی» چه در «علوم طبیعی» و یا «علوم انسانی» هرگز با گزاره‌های خالص و کاملاً الهی که بطور قطع و یقین صد در صد از طرف خدا آمده باشد هرگز با هم تضاد ندارد و با هم چالش ندارد و بقول جان لاک (در پایان کتاب تحقیق در فهم بشراش) «اگر گزاره‌ای را گروهی وحی مینامند اما با عقل در تضاد باشد قطعاً آن وحی نیست زیرا هرگز وحی نمی‌تواند خلاف عقل باشد چون خالق عقل و وحی یکی است که آن خدای جهان است که عالم به همه چیز و همه علوم است و هرگز کلامی خلاف واقع و خلاف عقل نمی‌گوید» در نتیجه ما باید مطمئن باشیم

۱. کتاب علم و دین - تالیف ایان باربور ترجمه خرماشاهی در قسمت علم و دین

در قرن بیستم در فصل «از علوم تا علوم انسانی» ص ۲۱۱ - ۲۶۶



که «دین واقعاً و کاملاً الهی» هرگز با «علوم واقعاً و خالصاً عقلی و یا تجربی»، هیچ چالشی ندارد و نمی‌تواند داشته باشد.

اگر در موردی، چالشی باشد یا آن گزاره واقعاً و کاملاً از طرف خدا نیست و از قوانین ساخته دست بشر و بدعت‌های داخل شده در دین الهی بوده است و یا گزاره عقلی و علمی ادعا شده، تئوری باطل بوده که بخطاء آنرا گزاره علمی نامیده‌اند و تا بحال نیز حتی یک مورد تضادی قطعی میان گزاره واقعاً و کاملاً الهی و گزاره واقعاً و کاملاً علمی و عقلی، یافت نشده و بعداً هم یافت نخواهد شد؛

و هیچکدام از «دین واقعاً و کاملاً الهی» و «علوم واقعاً و کاملاً عقلی و تجربی»، نمی‌تواند عقلاً با هم در تضاد باشد منتهی باید مصادیق دقیق و قطعی آنها را پیدا کرد، اسلام ناب و خالص کدام است و چند گزاره قطعی متواتر دارد و مسیحیت و یهود و غیره نیز همچنین مثلاً «مسیحیت واقعی و تحریف نشده»، کدام است و چند گزاره متواتر و مجمع علیه همه فرق دارد که صد در صد بدانیم از طرف خدا صادر شده است و...

«گزاره دینی»، از نوع «بایدها و نبایدها» است و «گزاره علمی و عقلی» از نوع «هست‌ها» است چنانچه شرحش در وسط کتاب گذشت اما خدای جهان و هستی، هرگز باید و نبایدهائی که از

واقعیات موجود خارجی و یا معقول واقعی، سرچشمه نگرفته باشد و بی‌فایده و خرافه باشد نمی‌گوید و نگفته است و امکان صدور از طرف خدای عالم ندارد.

بالاخره ما باید در صدد «اصلاح علوم انسانی» از «خرافه و استنباط‌های نابجا» باشیم و در طرف «دین واقعاً و کاملاً الهی» هم در صدد یافتن «گزاره‌های واقعاً و کاملاً الهی» باشیم نه در صدد تقیید «علم تجربی» به دین‌ای خاص مثلاً تقیید «علوم انسانی تجربی» را به اسلامی و یا مسیحی و یا یهودی و غیره زیرا

۱- اولاً گزاره‌های علمی تجربی و گزاره دینی از یک نوع نیستند تا به یکدیگر مقید شوند

۲- ثانیاً علم خالص و واقعی، هرگز با گفتار واقعی خدا، در هیچ موردی، تضاد ندارد تا نیاز به تقیید و غیره داشته باشد.

## علوم انسانی و اصلاحات:

تذکر این نکته لازم است که مقصود ما از «علوم انسانی» در فوق تنها «علوم انسانی تجربی» و «علوم انسانی عقلی» است که از «علوم حقیقی» هستند که مقید به هیچ قید مذهبی و غیر مذهبی نمی‌شوند (اما نیاز به اصلاحات دارند)، نه «علوم اعتباری و قراردادی محض» همچون «زبان و ادبیات هر ملت و نژادی برای خودش» و نه «علوم نقلی» مثل تاریخ و علوم فقه و علم اصول و غیره «که می‌توانند با پسوند دینی خاص و یا ملتی خاص بیابند» مثل تاریخ ایران، تاریخ یونان و... یا تاریخ جهان و نیز تاریخ ادیان و مذاهب همچون تاریخ اسلام و تاریخ مسیحیت و غیره که همه اینها گرچه از «علوم انسانی» هستند و می‌توانند به مذهب و دین خاص یا ملتی خاص پسوند بگیرند و متصف شوند لکن قابل اصلاح هم هستند بلکه اینها هم «باید اصلاح شوند» زیرا بسیاری از این تواریخ در زمان «قدرت‌های ستمگر حاکم» و یا «فرقه‌ای مسلط»، نوشته شده است در نتیجه تحت تاثیر قدرت حاکم چه بسا تعریف و تمجیدهای زیاد از قدرت حاکم و فرقه مسلط بر جامعه شده که کذب محض بوده و نیز نیکی‌ها و حقانیت افراد حقی که با قدرت حاکم مخالف بودند سانسور و حذف شده است چنانچه در تاریخ اسلام و مسیحیت و غیره همین اتفاق،

دقیقاً افتاده است مثلاً از حکامی که پس از رسول خدا به زور بر سر مسلمین مسلط شدند نیکی‌ها و تعریف و تمجیدها و مدایح زادی نقل شده که حتی در درون، این تمجید و مدح‌ها، تناقض وجود دارد و نیز با متواترات رفتار ممدوحین، متناقض بوده و حتی یکی از آنها، صادق، نیست و ظلم‌ها و جنایات آنها، حتی الامکان سانسور و در تاریخ حذف شده است، و بالعکس افرادی که حق آنها، ضایع شده و بانها ظلم و تجاوز شده و یا مظلومانه کشته شده‌اند چه بسا، اخبارشان و حقوق‌شان و نیکی‌هایشان در تاریخ تالیف پیروان «قدرت حاکم»، حذف و سانسور شده مثلاً در تاریخ اسلام گفته‌های رسول خدا دقیقاً ثبت و ضبط میشد حتی تعداد کلمات و جملات‌شان بالاخص در «وحی» یعنی «قرآن» و «حوادث تاریخی»، خیلی دقیق نقل میشود اما آخرین خطبه و سخنرانی مفصل‌شان که در صدد اعلان خبر نزدیکی فوت‌شان و تعیین «نظام امامت»، بعدشان بودند و کاملاً خطبه سیاسی بوده است در نتیجه مشاهده میشود در دوران تسلط «حکام مسلط شده به زور بر مسلمین» بعد رسول خدا، و بالاخص در دوران «بنی امیه»، بکلی این «خطبه غدیر» نیامده است و در صورت ذکر در بعضی از تواریخ، به شدت «خطبه غدیر»، سانسور می‌شود و بمقداری نقل می‌شود که به ضرر حکام زمان نباشد حتی پس از دوران بنی‌امیه

(و روی کار آمدن بنی عباس) همین سیاست به دست علمای پرورش یافته دوران «بنی امیه»، انجام می‌گیرد یعنی نویسندگان طرفدار طاغوت و رژیم گذشته «بنی امیه»، که به نوشتن حدیث و تاریخ مشغول می‌شوند همان سیاست بنی امیه را در تالیفات و روایات‌شان پیاده می‌کنند همچون محمد بن اسماعیل «بخاری» و نیز «مسلم» و «ابی داود» و «ابن ماجه» در هر حال اینها مثلاً خطبه غدیر را یا ذکر نمی‌کنند و یا با سانسور شدید مقداری را که فکر می‌کنند برای عقائدشان درباره «شیخین» و «بنی امیه»، ضرر ندارد نقل می‌کنند چرا «کامل این خطبه»، ذکر نمی‌شود مگر توسط فرقه شافعیه و امثال آنها که علاقه‌ای به بنی امیه نداشتند خصوصاً بطور کامل کامل، تنها توسط «شیعیان علی»، نقل می‌شود. چرا؟

و یا در نقل حوادث تاریخ و وفیات «اصحاب رسول خدا» درباره همه، دقیقاً «علت فوت» مشخص می‌شود و «مکان دفن» اما درباره «سیده زنان اهل بهشت دختر رسول خدا فاطمه زهرا» که در جوانی از دنیا رفته (همسر علی منصوب به خلافت از طرف رسول خدا در غدیر خم)، هرگز، علت فوت و مکان دفن، ذکر نمی‌شود چرا؟! با توجه به وجود نزاع و اختلاف‌افاش با «ابی‌بکر» و «عمر» که سلطان‌های زمان بودند.

در هر حال «تاریخ» نیز باید اصلاح شود و همچنین «ادبیات بسیاری از ملت‌ها و مذاهب‌ای» که تحت نفوذ قدرت‌های مسلط ستمگر، ادبیات آنها و اصطلاحات آنها و غیره تغییر و تحریف شده است. در هر حال اصلاح، علوم انسانی «هر قسمتی» «اصلاحات مخصوص خودش» را می‌خواهد و با کلی‌گویی و یک «قید مذهب‌ای بان زدن»، اصلاح نمی‌شود.

«علوم انسانی تجربی» که شرح‌اش سابقاً گذشت و «علوم عقلی» و فلسفه‌های «حقوق و اخلاق و سیاسی و غیره» و نیز «تاریخ و ادبیات و غیره که هم اینک شرح آنها گذشت و بالاخره قضاوت کلی درباره «علوم انسانی»، غلط است که آنرا با یک قید مذهبی و با سکولار، خیال کنیم مشکل را حل کرده‌ایم.

چه درباره پسوند دینی و مذهبی خاصی و یا پسوند الحادی و یا بوزیتیویسم و یا سکولار

زیرا چنانچه شرح‌اش گذشت: «علوم انسانی تجربی خالص» و «علوم عقلی خالص» هیچ پسوندی دینی را نمی‌پذیرد همچنانکه «علوم انسانی اعتباری» و یا «نقلی» حتماً با پسوند دینی و یا ملی و نژادی و غیره می‌آیند.

لکن همه رشته‌های «علوم انسانی»، قطعاً و ضرورتاً نیازمند بازنگری و اصلاحات هستند چنانچه شرحش گذشت؛ و ادعای اینکه «علوم انسانی موجود»، که از غرب آمده، همه‌اش صحیح و صادق است و نیاز به بازنگری و اصلاحات ندارد، خلاف واقع و بدیهه عقل است اما اصلاحات نباید به دست هر که هر که، انجام گیرد.

بلکه باید به دست فیلسوفان آگاه به «فلسفه شرق و غرب» و نیز آگاهان کامل به رشته‌های علوم مربوط در حوزه و دانشگاه، انجام گیرد آنهم بدون هر غرض ورزی و بطور کامل آزاد و منصفانه، انجام گیرد.

نه به صورت دستوری و بخش‌نامه‌ای.

تذکر این نکته هم خالی از فایده نیست که در کتاب اثبات خدا و در این کتاب، این جانب کم و بیش از همه موضوعات مطرحه در کلام جدید تصریحاً و یا تلویحاً صحبت کرده‌ام من جمله از «تعریف دین» که ما گفتیم «گزاره‌های دینی»، گزاره‌هایی از نوع «بایدها و نبایدها» است که مربوط به ارزش‌ها است درباره «روش صحیح زیستن» است حال واقعاً و یا لا اقل به زعم و گمان متدینین به آن، حال حتی در ادیانی که معتقد به انبیاء نیستند همچون برهمنائی و یا حتی اعتقاد بخدا جزو اصول مسلم‌شان نباشد همچون بودائی لکن یک حداقل از «اصول اخلاق» و «باید و نبایدهای ارزشی» و «پایبندی به این ارزش‌ها»، جزو ایمان ادیان است و «بی دین»، به کسی گفته می‌شود که به هیچ اصول و ارزشی، مربوط به اخلاق و روش صحیح زیستن، معتقد و پایبند نباشد؛

و چنین کسی نوعاً نزد افراد بشر و انسانها، «موجودی خطرناک»، شناخته می‌شود که گویا تنها بر اساس منافع شخصی خود، تصمیم می‌گیرد و منافع و مصالح و زندگی دیگران، هیچ ارزش اخلاقی پیش او ندارد و در مواردی که نفع شخصی او مطرح باشد چه بسا دیگران را در معرض نابودی قرار دهد «در صورتی که دیگران، متوجه این بی‌توجهی او نشوند و آبروی اجتماعی او در ظاهر حفظ شود»، به هر



کار که برای او نفع شخصی داشته باشد دست می‌زند همچون بسیاری از حکام دیکتاتور بی دین و یا سیاست مداران در باطن غیر معتقد به «خدا» و «قیامت» و «ارزش‌های ذاتی اخلاقی» که برای رسیدن به مقام، در پنهان با هر گروهی که مردم متوجه آن ارتباط نشوند همدست می‌شود و «بدبختی مردم فعلی جهان» نیز نتیجه تسلط چنین سیاست مدارانی بر سرنوشت بشر است سیاست مدارانی که در ظاهر به انسان دوست‌ای و منافع ملی و حتی به اعتقاد دینی آن ملتی که بر آنها حاکم هستند تظاهر می‌کنند و چه بسا، سنگ اخلاق و دین را بیش از آنها، در ظاهر به سینه می‌زنند اما در باطن، هیچ ایمانی به خدا و قیامت و حتی ارزش‌های ذاتی انسان، ندارند که مثال روشن‌اش فعلاً نظام صهیونیست و آل سعود باشد و در قدیم نظام‌های کلیسا در زمان ماکیاوول در اروپا و در جهان اسلام، نظام‌های صدام و بنی امیه و... پس دین، «روش صحیح زیستن» بر اساس ارزش‌ها است. حال واقعاً که در «دین واقعاً و کاملاً الهی واقعاً» چنین است و یا ظاهراً نزد معتقدین بان دین، حال چه معتقد به خدا و قیامت و انبیاء در آن دین باشند همچون ادیان ابراهیمی و مثل آنها و چه معتقد باین‌ها نباشد همچون دین بودائی و برهمنائی و امثال اینها و لذا در قرآن در سوره کافرون به روش مشرکین هم دین، گفته شده است:

- لکم دینکم ولی دین -

و لذا «تعریف دین» باینکه حول محور خدا و قیامت باشد یا حول محوری قدسی باشد تعریف جامعی نیست که همه ادیان حتی بود او امثال آنرا شامل شود، همچنانکه تعریف دین به این «ادیان انگشت شمار فعلی» یا «ادیان بزرگ جهان» و یا امثال اینها، تعریفی دوری و در واقع اظهار عجز از «تعریف دین» است.

در هر حال در عین حالیکه تعریف ما ظاهراً و فی الجمله تعریفی جامع است و در عرف عامه در گفتن «بی دین» به کسی که به هیچ اصول اخلاقی معتقد نیست مؤید ما است لکن «خواص» در نسبت به «دین واقعاً و کاملاً الهی»، با «ادیان تحریف شده» و یا «ساخته شده دست بشر»، متفاوت است چنانچه شرحش گذشت همچنانکه «دین معتقد به خدای واحد توحیدی و اعتقاد به قیامت و...» با ادیان‌ای که چنین اعتقاداتی در آنها نیست کاملاً خواص متفاوتی دارند گرچه در اصل «دین داشتن»، در مقابل «بی دینی»، همه آنها مشترک هستند و تمایز ادیان را نسبت به یکدیگر در خواص و لوازم، نباید فراموش کرد.

## «دین واقعاً و کاملاً الهی» و «مدرنیسم» و «پست مدرن»:

آخرین نکته درباره «سنت» و «تجدد» و نیز «مدرنیسم» و «دین واقعاً و کاملاً الهی» است که از گفته‌های سابق ما، اینها هم روشن می‌شود که نه هر «سنت‌ای» بد و خلاف واقع بوده و نه هر «جدیدی»، صحیح و بجا است بلکه هر مورد و مورد «سنت» و نیز «تجدد» را بطور مصداقی باید بررسی کرد؛

همچنانکه درباره «مدرنیسم» و «دین واقعاً و کاملاً الهی» نیز چنانچه گذشت باید گفت که «دین واقعاً و کاملاً الهی» با هیچ «علم» و «عقل» (خالص از تئوری محض و خرافه)، تضاد و چالش ندارد چه دین اسلام خالص و یا مسیحیت خالص یا یهود خالص باشد (یعنی خالص<sup>۱</sup> از تحریف و دخالت‌های بشری باشد) همچنانکه «ادیان ساخته شده<sup>۲</sup> دست بشر» و یا «تحریف شده»<sup>۳</sup> به دست انسان با

۱. مقصود از خالص، آن دینی است که موسی و عیسی و محمد خاتم آورده‌اند.

۲. همچون دین بودا و برهمنائی

۳. تحریف شده به دست بشر همچون اکثر مذاهب مسیحی معتقد به خدای متجسّد

و تئلیث و...

و یا «اکثر مذاهب اسلامی»، معتقد به خدائی نیازمند به مکان در عرش و وهابیت معتقد به جسمانیت خدا و... خدائی که هر شب به زمین می‌آید و قبل از طلوع

«علم» و «عقل»، تضاد دارند، جای شک نیست همچنانکه بالعکس این فکر که هر چه «مدرنیسم» آورده با «علم» و «عقل»، سازگار است نیز خطاء است زیرا قسمت «فلسفه‌ها و باید و نبایدهای ارزشی موجود» در امروز بشر یعنی در «مدرنیسم»، آنهم نمی‌توان بطور کلی گوئی، گفت همه‌اش خوب و بجا است و مطابق واقع است و یا آنکه همه‌اش بد و نابجا و خلاف واقع است بلکه مورد به مورد، باید مورد نقد و بررسی قرار گیرد مثلاً کدام مصادیق انسانی است و کدام نیست آزادی معقول تا کجا است و معایب سرمایداری و کمونیست و سوسیالیست و راه حل و غیره که ما این کار را در ضمن همین کتاب و یا کتابهای دیگر که تالیف کرده‌ایم و یا در سایت فی الجمله انجام دادیم و تکرار نمی‌کنیم؛

همچنانکه راجع به دیدگاههای «پست مدرن‌ها» نیز نقد و بررسی لازم را فی الجمله در ضمن مباحث در کتابها و یا سایت کرده‌ایم.



فجر به آسمان برمی‌گردد و معتقد به جبر یا تفویض و نیز معتقد به لزوم پیروی از سلاطین حتی فاسق و ستمگر و دیکتاتور کودتاچی و غیره آنطور که در کتاب بخاری و مسلم هست.

## سخنی درباره «سکولاریسم»:

پایگذار سکولاریسم، در واقع «ارسطو» است که فکر می‌کرد که انسانها به کمک «علوم تجربی» و نیز «عقل‌شان» از «هدایت خدا و دین الهی» بی‌نیازند زیرا به اعتقاد ارسطو، انسان با توجه به «منطق» می‌تواند فکر خود را از هر خطائی حفظ کنند و با مراعات «اخلاق نیک»، زندگی خوبی و خوشی در این دنیا داشته باشند.

تفکرات سکولاریسم ارسطویی بار دیگر در پایان قرون وسطی و در آستانه ورود به قرون جدید توسط «مارسیلیوی ایتالیائی» احیاء شد بدین صورت که گفت: «پیروی از دستورات الهی و ادیان الهی برای تحصیل سعادت اخروی است و دین به سعادت دنیا کاری ندارد و تحصیل سعادت دنیائی در گرو پیروی انسان از علم و عقل خودش است».

یعنی مارسیلیوی، «هدف دین را تحصیل سعادت اخروی قرار داد نه سعادت دنیوی» و سعادت دنیوی را در گروه کار و کوشش علمی و عقلانی خود بشر قرار داد؛

اما عکس آن باینکه ما هدف دین را تنها سعادت دنیائی بدانیم معنی سکولاریسم نیست و ادیان الهی هرگز چنین نیستند یعنی در دیدگاه واقعی و واقع‌گرایانه، چنانچه بحث‌اش گذشت، هدف «ادیان واقعاً و کاملاً الهی» هم اصلاح دنیا است همچنانکه هدف دستورات رانندگی

اصلاح رانندگی کردن و تحصیل امنیت بیشتر است که اگر همه بان عمل کنند همه مشمول کامل امنیت و سعادت تابع آن می‌شوند، دین واقعاً و کاملاً الهی، هم هدف‌اش اصلاح کامل «روش زیستن» است که اگر همه بشرها بان عمل کنند سعادت کامل دنیائی شامل آنها می‌شود بلکه علاوه بر سعادت کامل اخروی یعنی «هدف دین واقعاً و کاملاً الهی» هم اصلاح «روش زیستن و سعادت دنیوی» و هم «سعادت اخروی» باهم است.

پس اگر کسی معتقد شود که هدف «دین واقعاً و کاملاً الهی» علاوه بر سعادت اخروی در پی تحصیل سعادت دنیوی هم هست گفتاری خلاف واقع نگفته و دین را هم سکولار نکرده است.

اما اگر بگوئیم «هدف دین واقعاً و کاملاً الهی» فقط تحصیل سعادت دنیائی است گفتار غلطی است و گفتار صحیح نیست لکن اسم آنرا سکولاریسم دینی نمی‌گویند (بلکه ضد خاص سکولاریسم است) چون سکولاریسم یعنی این تفکر که بگوئیم «دین واقعاً و کاملاً الهی» فقط برای سعادت آخرت است و اما تفکر اینکه «دین واقعاً و کاملاً الهی» فقط برای تحصیل سعادت دنیائی است تفکر سکولاریسمی نیست لکن تفکر غلطی است و ضد خاص تفکر سکولاریسم است.

اما تفسیر بعضی باینکه «سکولاریسم» دنبال فقط «علم» و «عقل» رفتن است در نتیجه در «مدرنیسم» اگر ما فقط دنبال «علم تجربی» و «عقل» باشیم می شویم سکولار باز گفتار غلطی است اگر مقصود ما از «علم» و «عقل»، همان علم تجربی خالص از تئوری و استنباط است و مراد از «عقل» هم عقل واقعی مطابق با واقع است (نه خرافات فلاسفه قدیم و جدید و یا قرون وسطی) زیرا دین واقعاً و کاملاً الهی آنطور که شرح اش گذشت هرگز تضاد با علم خالص و عقل خالص ندارد و نمی تواند داشته باشد همانطور که جان لاک درباره «وحی» در «کتاب تحقیق در فهم بشر اش» گفته است و ما هم آنرا در ضمن همین کتاب اثبات کردیم.

کتاب مدارا و مدیریت:

سکولاریسم چیزی نیست جز علمی و عقلانی شدن  
تدبیر اجتماع! ...

... «علمانیت» به معنای «علمی بودن یا علمی شدن» را  
باید دقیق ترین ترجمه سکولاریسم دانست. البته  
همانطور که قبلاً اشاره شد در سکولاریسم لادینی یا بی

۱. کتاب مدارا و مدیریت تألیف عبدالکریم سروش چاپ تهران سال ۱۳۸۷ -

اعتنائی به دین یا در میان نیاوردن دین هم نهفته است، و چنانکه گفتیم وقتی می‌گوئیم حکومتی سکولار است به این معناست که نه مشروعیت خود را از دین کسب می‌کند و نه احکام و قوانین عملی خود را.

این درست است اما چرا حکومت مشروعیت خود را از دین کسب نمی‌کند؟ و چرا در وضع قوانین عملی خود را محتاج به شرایع نمی‌بیند؟ پاسخ را باید در وجه دیگر سکولاریسم دید: یعنی در تدبیر علمی اجتماع و سیاست! ...

امکان نداشت که علم طبیعت و نحوه نگرش به عالم طبیعت، تغییر کند اما علم اجتماع و نحوه نگرش به عالم انسانی عوض نشود. اگرچه این تغییر دوم دیرتر در رسید، اما به هر حال بساط خود را گسترده و بشر همان بصیرت و جسارت تصرفی را که در عالم طبیعت داشت، در عالم سیاست هم پیدا کرد و همان نگاه علمی و عقلانی و ایزه‌نگر را که در طبیعت یافته بود در مورد



اجتماع هم تحقق بخشید. و همچنانکه در علم، دیگر به دنبال کشف قوانین همه دنیاهاى عقلاً ممکن نبود (بر خلاف متافیزیک) در سیاست هم به دنبال رئال پلیتیک رفت نه سیاست همه جوامع عقلاً ممکن.

و به کشف اخلاق و قوانین سیاست محقق موجود پرداخت (ماکیا ولی و اخلاف او) و این آغاز سکولاریسم بود.<sup>۱</sup> ...

جهان امروز، نه فقط رادیو و کامپیوتر و هواپیمایش، مصنوع آدمیان‌اند بلکه اخلاق و سیاست و ایدئولوژی‌اش هم ساخته آدمیان است.

دیگر چیزی «طبیعی» و خداداد، باقی نمانده است و فقط مانده بود «حقیقت» که آنهم به قول پست مدرنیست‌ها، ماییم که حقیقت را می‌سازیم نه اینکه به آن برسیم و دل بسپاریم.<sup>۲</sup>

۱. همان کتاب ص ۴۲۷ - ۴۲۶.

۲. همان کتاب مدارا و مدیریت ص ۴۲۸ - ۴۲۷.

۳. این تفسیر از پست مدرن ما را به یاد کتاب حقیقت پروتاگوراس سوفسطائی می‌اندازد (چقدر دنیا دوباره تکرار می‌شود)

این بود نوشته‌هایی از کتاب مدارا و مدیریت اما آیا «اخلاق و سیاست ماکیاوولی و استثمار و استعمار کنونی ابرقدرتها و استعمارگران و سرمایداران بزرگ را اخلاق و سیاست علمی» نامیدن درست است یا غلط است بحثی است که من در کتاب فلسفه حقوق و فلسفه اخلاق و فلسفه سیاسی‌ام از آن بحث کرده‌ام و دیگر اینجا تکرار نمی‌کنم لکن فقط متذکر این نکته می‌شوم که «اگر مقصود از علمی بودن اینها، این است که این سیاست‌ها، قابل تعمیم صد در صد به تمام حکومت‌ها است حتی به حکومت انبیاء و صالحان» هرگز چنین نیست و «اگر مقصود از علمی بودن، غلبه هوا و هوس ریاست طلبان و دنیا طلبان و خودخواهان و اشرار است» اینهم نمی‌تواند علمی باشد.

مقصود ایشان از علمی چیست باید از خودشان سؤال کرد «اگر مقصودشان از علمی این است که ما بر اساس سیاست و اخلاق ماکیاوولی می‌توانیم رفتار انبیاء و صالحان جهان و حضرت مهدی را پیش بینی کنیم» باید گفت هرگز (زیرا علمی بودن را وسیله پیش‌بینی می‌دانند)

اما اینکه اخلاق ماکیاوولی، اخلاق عقلی است این هم یقیناً و قطعاً خطأ است «اگر درست در فلسفه اخلاق و فلسفه حقوق و حقوق طبیعی و ارزش‌های ثابت اصول انسانی و انسانیت»، مطالعه و تعمیق کافی کرده

باشیم نه تنها در عرصه هست‌های مادی بلکه در عرصه «هست‌های عقلی و حسن و قبح ذاتی و حقوق ذاتی»، تعمق کافی و تعقل کافی کرده باشیم، هرگز به این راحتی درباره علمی بودن و یا عقلی بودن این چیزها قضاوت نمی‌کنیم.

آنچه من در این کتاب عرض کردم این است که جامعه بشری گرچه در علوم تجربی پیشرفت‌های چشمگیری کرده است و باز هم در حال پیشرفت‌های بزرگتر می‌باشد اما متأسفانه در ناحیه «معقولات»، بدون شک عقب‌گرد کرده است و به قول راسل دیدگاه افرادی همچون نیچه نشانه مریضی جامعه جهانی است و بازگشت تاریخ بسمت سوفسطائی‌گری، نشانه عقب‌گرد عقلانیت بشر است.

لکن پس از راسل اینک بخاطر انقلاب‌های انسان‌گرا و عقل‌گرا، نشانه خسته شدن انسان از این وضع نامعقول کنونی بسمت وضع معقول است که شاید ما قرن بیست و یکم میلادی را بتوانیم قرن بازگشت بشر به عقلانیت بنامیم.

و بشر، با بازگشت به «عقل و تعقل و عقلانیت»، بطور کامل بتواند به خدا و هدایت الهی که تنها راه نجات بشر از وضع نامطلوب فعلی است بازگردد و بیش از این، اشتباهات خود را تکرار نکند؛

بامید آروز

- اما این گفته بعضی از اندیشمندان باینکه: «هدف دین را تامین رفاه انسانها در این دنیا تلقی کردن، فلسفه وجودی دین را از دست می‌دهند»، گفتار مبهمی است که باید روشن شود زیرا

۱- اگر مقصود از این جمله این است که هدف دین را تنها بالا بردن وضع اقتصادی و رفاهی مردم بدانیم نه چیزی بیشتر، قطعاً گفتار صحیحی نیست؛

۲- اما اگر مقصود از این جمله، این است که معتقدین به سکولاریسم می‌گویند که هدف دین واقعاً و کاملاً الهی تنها سعادت اخروی است و دین واقعاً و کاملاً الهی هیچ کاری به اصلاح روش زندگی بشر در این دنیا ندارد گفتار باطلی است زیرا چنانچه قبلاً توضیح داده شده دین برای اصلاح کامل روش زندگی بشر در این دنیا است که اگر همه انسانها بان بطور کامل عمل کنند جنگ و ستیز و فقر و بدبختی ریشه کن می‌شود و انسانها در این دنیا هم به سعادت ممکن‌شان می‌رسند البته در پناه سعی و کوشش خودشان در جامعه‌ای کاملاً سالم و با اداب صحیح و عدالت کامل؛

البته اینکه گفتیم در پناه سعی و کوشش خودشان قبلاً توضیح دادیم که دین واقعاً و کاملاً الهی همچون دستورات راهنمائی و رانندگی است که اگر همه رانندگان آنرا مراعات کنند امنیت کامل بر جاده‌ها حاکم

می‌شود و ناراحتی‌های ناشی از تصادف و بد راندگی کردن پیش نمی‌آید اما اینکه آیا چه وقت رانندگان به مقصد میرسند این تابع راندگی‌شان و سرعت ماشین آنها است و ربطی به دستورات راهنمایی و کوشش پلیس راهنمایی ندارد. انسانها در یک جامعه سالم و صحیح زندگی کردن که جامعه الهی تحت رهبری رهبران الهی است می‌تواند به سعادت ممکن خود برسد اگر استعدادهايش را شکوفا کند و حتی به رفاه هم میرسد البته در صورت کار و کوشش خودش تا چه اندازه کار و کوشش کند و گرنه اگر تنبلی را پیشه کند و تنها آن مقدار کار و کوشش کند که مجبور است تنها می‌تواند به حد اقل زندگی برسد البته «دین واقعاً و کاملاً الهی»، زمینه را برای کار و کوشش آماده می‌کند و افراد را برای کسب معلومات و فضائل بیشتر تشویق هم می‌کند که اگر سعی کند به سعادت دنیائی و حتی رفاه هم میرسد و دین واقعاً و کاملاً الهی هرگز، مخالف تحصیل علم و کار و کوشش نیست بلکه مشوق آن هم هست که رفاه لازمه کار و کوشش در شرائط و محیطی مناسب است که در جامعه‌ای الهی این شرائط و محیط برای کار و کوشش

مناسب است و لذا جهان در دوران حکومت حضرت مهدی، حتی به حد اعلا‌ی رفاه ممکن هم میرسد نتیجه همین مطلب است<sup>۱</sup>.

---

۱. به نقل از کتاب انتظار بشر از دین - تألیف نصری چاپ وزارت ارشاد سال

۱۳۸۵ ص ۲۳: به نقل از مجله نقد و نظر، شماره ۶ ص ۱۰ - ۹

«دین که هدف‌اش تأمین رفاه انسانها تلقی شود فلسفه وجودی خود را از دست داده است و در مواجهه با آنها، لامحاله طعم تلخ شکست را خواهد چشید».

شر در جهان

## شرّ در جهان:

۲۸۹ ..... مقدمه

۱- آنچه مورد اختلاف است ..... ص ۲۹۱

۱- شرور اخلاقی

۲- شرور طبیعی

۲- جهان، مقصد نهائی زندگی یا گذرگاه امتحان

۳- امر بین الامرین: ..... ۲۹۹

۱- جبر مطلق

۲- تفویض مطلق

۳- امر بین الامرین



## مقدمه:

از آنجا که وجود نظم در جهان، غیر قابل انکار است وجود ناظم که خدا باشد غیر قابل انکار است همچنانکه وجود یک کتاب دلالت بر مولف و نویسنده آن دارد و وجود یک ساختمان منظم و کامپیوتر نشانه سازنده دانا و حکیم آنها است چه دیگران بتوانند از بعضی از اجزاء آن، عیب بگیرند و آن جزء را، خلاف علم و حکمت سازنده آن بگیرند یا نگیرند.

یعنی وجود یک جمله خطاء و یا ناقص و یا خلاف، در یک کتاب هرگز دلیل بر این نیست که آن کتاب و یا ساختمان، هم‌هش بدون سازنده و از روی تصادف بوجود آمده است و یا آنکه تولید کننده آن، جاهل مطلق بوده است و...

در نتیجه، اشکال «وجود شر در جهان» با وجود «نظم بینهایت» در غیر مورد شرور، هرگز دلایل اثبات خدا را باطل نمی‌کند.

منتهی اگر شری باشد که به خیر بزرگتر، منتهی نشود آنهم نه در رفتار اخلاقی بشر بلکه در «شرور طبیعی محض» باشد که هیچ ربطی به رفتار اخلاقی بشر ندارد می‌تواند دلیلی بر خیر مطلق نبودن خدا گردد. زیرا همانطور که ملحدین قبول دارند انسانهای موحد هم هرگز منکر وجود شر در جهان نیستند و وجود شری که دافع و رافع شری بزرگتر

است را در جهان انکار نمی‌کنند همچنانکه وجود شری را که خیری  
بزرگ در پی دارد را نیز هیچ عاقلی، انکار نمی‌کند چه از خدا و یا  
یک انسان عاقل حکیم خیرخواه.

### منتهی آنچه مورد اختلاف است:

- ۱- درباره «شرور اخلاقی» بشر است آیا خداوند خیرخواه مطلق آیا هیچ تقصیری در پیدایش آنها داشته یا نداشته است.
- ۲- دوم درباره «شرور طبیعی» است که بدون دخالت بشر، رخ داده است که «شرور طبیعی محض»، نامیده می‌شود، آیا در میان «شرور طبیعی محض» آیا شر مطلق هست و یا آنکه شر مطلق نیست بلکه همه آنها مقدمه و شرط در پی آمدن خیری عظیم هستند.

آنچه در کتب فلسفه دین و غیره، بیشتر مورد استناد اشکال کنندگان است «شروع اخلاقی» است که به دست خود بشر رخ می‌دهد که عبارت باشد از وجود ظلم و فساد در جهان که بر اساس مکتب باطل جبر، همه آنها از خدا سر می‌زند و چون «اکثریت مسلمین» و «اکثریت مسیحیت» به این عقیده باطل جبر معتقد هستند این اشکال به ذهن آنها می‌آید و مثال‌های زیادی می‌زنند در حالیکه اگر کسی به جبر که عقیده باطل است معتقد شود حتی یک ظلم کوچک هم قابل توجیه نیست چون ممکن نیست خدای عادل حکیم، حتی یک ظلم کوچک از او سر بزند.

اما بنا بر مسلک حق که «مسلک شیعه که مسلک اختیار و امر بین الامرین باشد»

- ۱- که خداوند انسان را «فاعل مختار»، آفریده است و
- ۲- جهان را نه «مقصد نهائی زندگی بشر» بلکه «محل گذر و امتحان بشر»، قرار داده است و

- ۳- «عقل» را در درون بشر، راهنمای بشر و «انبیاء» را راهنمای کامل بشر قرار داده و برای هر زمانی، راهنمایی برای بشر قرار داده است قرآن - انت منذر و لكل قوم هاد

حدیث - انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتکم بهما لن تضلوا ابداً  
کتاب الله و عترتی

- دیگر در رفتار بشر در این جهان که محل امتحان بشر است خداوند هیچ دخالتی در فعل یا ترک رفتار بشر نمی‌کند و عقلاً هم چون محل امتحان است هیچ دخالتی نباید بکند همچنانکه معلم در وقت امتحان دانش‌آموزان، حق دخالت ندارد که مانع نوشتن غلط آنها نشود زیرا این با امتحان کردن در تناقض است نه اینکه نمی‌تواند معلم، مانع غلط نوشتن آنها شود بلکه می‌تواند لکن حق ندارد مانع شود و اینرا تقلب می‌نامند یعنی با امتحان کردن منافات دارد در نتیجه خدا هم در این جهان دنیا، که محل امتحان بشر است نباید مانع شرور اخلاقی بشر شود.

البته تا محدوده‌ای که با نظام اصلح جهان در تناقض نباشد آنهم در چارچوب و محدوده‌ای که خداوند برای هر کس در این دنیا قرار داده است یعنی مدت عمرش و...

و حساب و پاداش هم در همان محدوده امکاناتی است که خداوند به هر کسی عطاء کرده است.

## آیا خدا در هدایت بشر کوتاهی کرده است؟

لکن سؤالی که مطرح است این است که خداوند که بشر را در این دنیا امتحان می‌کند آیا خوب و بد را بطور کامل به بشر آموخته است یا نیاموخته است اگر نیاموخته باشد شری که از روی نادانی از بشر سر می‌زند مستند به خدا می‌شود؛

لکن حق این است که خداوند، خوب و بد را اولاً از درون بشرها توسط عقل بانها آموخته است و ثانیاً توسط انبیاء و جانشینان‌شان به بشر آموخته است هر بشر بانمقدار که عقل‌اش او را به حق و عدالت راهنمائی می‌کند و یا از سخنان انبیاء شنیده است اگر عمل نکند مسئول است و مورد امتحان قرار می‌گیرد و خداوند لحظه‌ای بشر را بدون راهنما نگذارده است انبیاء را یکی پس از دیگری بطور مسلسل وار برای هدایت بشر فرستاده است تا آخرین آنها که محمد خاتم انبیاء باشد و نیز پس از رسول خدا، اوصیاء بحق از عترت و آل محمد را یکی پس از دیگری برای هدایت بشر قرار داده است که اینک دوازدهمین آنها یعنی مهدی آل محمد باشد که بخاطر کشته شدن اجدادش و نیز تهدید خودش به کشتن و نداشتن یاور بقدر کافی، غائب شده است تا وقتی یاور بقدر کافی داشت.

شرائط جهانی مناسب قیام او شود ظهور کند و قیام نماید و جهان را که پر از ظلم و جور شده پر از عدل و داد و آبادانی نماید.

و چنانچه در این کتاب گذشت، تمام ستمگری‌ها و بدبختی‌ها و بیچارگی‌های بشر، بخاطر گوش ندادن به هدایت انبیاء و اوصیاء انبیاء است و خداوند در هدایت بشر، هیچ کوتاهی نکرده است.

- سوره رم - ظهر الفساد فی البر و البحر «بما کسبت ای الناس» - در نتیجه اشکال ملحدین از طریق اشکال «شرور اخلاقی بشر»، هیچ ربطی به خداوند ندارد و خداوند در پیدایش آنها، هیچ تقصیری ندارد. و نه آنکه این چنین اشکالی دلائل اثبات وجود خدا را باطل نمی‌کند بلکه با اطلاق علم و عدالت خداوند، هیچ منافاتی و تناقضی ندارد؛ و لذا ما اشکال شر را در کتاب اول‌مان که «کتاب اثبات خدا» باشد نیاوردیم چون به هیچ صورتی، اشکال وجود شر با دلائل اثبات وجود خدا، در چالش و تناقض نیست.

و حتی در این کتاب هم در آخر کتاب آوردیم پس از آنکه در این کتاب روشن شد که «تمام بدبختی و ستمگری و فساد در جهان» به خاطر «نافرمانی از راهنمایی خدا و به دست خود بشر»، بدون دخالت خداوند، رخ می‌دهد و اگر بشر به دستورات انبیاء و هدایت الهی، گوش می‌دادند هیچ ظلم و فساد در جهان، بوقوع نمی‌پیوست (و در

نافرمانی دستورات الهی به این ذلت و خواری نمی‌افتاد. خداوند هم میفرماید ما انبیاء را فرستادیم تا بشر، نگوید ای خدا اگر تو انبیاء را برای ما می‌فرستادی ما امروز به این ذلت و خواری نمی‌افتادیم. یعنی افتادن بشر باین ذلت و خواری و بدبختی فعلی که گریبان‌گیرش شده بخاطر نافرمانی از دین الهی است و بس.



و نیز بسیاری از «شُرور طبیعی» نیز نتیجه معصیت خداوند است مثل نوشیدن شراب و خوردن چیزهایی که خوردن آنها را خداوند حرام کرده است یا نجاساتی را که خداوند پرهیز از آنها را بر انسانها لازم کرده است که عدم اجتناب آنها چه مستقیماً و یا بطور غیر مستقیم موجب مریضی و معلولیت‌هایی در خود انسانها و یا فرزندان آنها می‌شود و شده است و یا جنگ‌هایی که بسبب پیروی از حکام ستمگر و گمراه بشری، بوقوع پیوسته است موجب بلاهای بزرگی در بشر و (بخاطر تشعشعات اتمی) حتی در نسل او شده است نابودی آبادانی‌های بشر در جنگ‌ها و بیدایش فقر و بیشتر شدن فقر بخاطر عدم اجرای دستورات الهی نسبت به کم توان‌ها و گرفتن ربا از کم توان‌ها و یا انداختن بمب اتمی روی مردم ژاپن و غیره که موجب به دنیا آمدن فرزندان ناقص الخلقه شده و مریضی‌های مختلف و نابودی لایه ازن و آسیب دیدن محیط زیست بشر و غیره که بعضاً مریضی و معلولیت و تولد اولاد ناقص الخلقه و معیوب را مطلقاً از بلایا و شرور طبیعی می‌دانند.

در حالیکه همه بالایا، لا اقل اکثر آنها، آثار نافرمانی‌های بشر از دستورات نجات بخش انبیاء است حتی بلایائی به ظاهر طبیعی محض هم همچون باران نیامدن و سیل خانمانسوز آمدن و زلزله و...

چه بسا بخاطر «معصیت بشر» است نزد آنانکه واقعاً به خدا و انبیاء و گفته‌های آنان، ایمان دارند. و لذا در اخبار انبیاء و اوصیاء الهی آمده است که پس از ظهور مهدی آل محمد و آمدن عیسی مسیح که پشت سر مهدی آل محمد نماز می‌خواند دنیا پس از آنکه پر از ظلم و جور بود پر از عدل و آبادانی می‌شود و دیگر همه معلول‌ها و مریضی‌های لاعلاج به دست حضرت مهدی شفا می‌یابند و دیگر معلول و مریضی لاعلاج در جهان نخواهد بود و دنیا بهشتی کوچک برای اهل‌اش می‌شود که آنهم باز دنیا است و پایان‌اش مرگی است که برای صالحان، «مرگ»، ورود به جهان بدون هرگونه درد و رنج است «زندگی»، که هیچ‌گونه رنج حتی رنج گرسنگی و تشنگی و سرما و گرما و غیره و حتی پیری و مرگ در آنجا نیست.

اما برای ستمگران، «مرگ و قیامت»، روز باز و خواست و مجازات مناسب اعمال‌شان است و بس.

## جهان و مرگ در دیدگاه یک ماده‌گرا و جبری مسلک:

۱- آری برای یک ماده‌گرا و پوزیتیویست و ملحد که جهان را مقصد نهائی زندگی بشر می‌دانند نه گذرگاه امتحان، همه شرور، غیر قابل توجیه مینماید.

و همچنین برای یک «خداشناس مشرک و یا موحد ارسطوئی و افلاطونی جبری مسلک» که منکر «اختیار بشر» است و همه رفتار بشر را رفتار خدا و معلول اراده خدا می‌داند «مسئله شرور» غیر قابل توجیه است بلکه با «خدای خیرخواه»، در تناقض لاینحل باقی میماند

۲- همچنانکه «مرگ» برای ماده‌گرا و ملحد، یک «نابود شدن محض» است که همه چیز را به پوچ‌گرائی و نیست‌گرائی سوق می‌دهد همچنانکه اگزستانسیالیست‌های ملحد، معتقد بان هستند و هیچ راه حلی و امید بجز بازگشت از این تفکر غلط «ماده‌گرائی و جبری مسلک» برای آنها وجود ندارد. بسمت اعتقادی راسخ و ایمانی قوی و غیر قابل تردید به خدائی عادل و مهربان و «جهانی گذرگاه امتحان»، بسوی بهشتی بدون ناراحتی و رنج.

## مسئله امر بین الامرین:

در مسئله اینکه آیا بشر اختیاری از خود دارد یا همیشه اراده الهی است که موجب اراده او شده است سه مکتب وجود دارد بدینترتیب:

۱- «مکتب جبر» که فلاسفه قدیم ارسطویی و افلاطونی و نیز اکثریت مسلمانان (و عامه مسلمین اشعری مذهب) بر خلاف قرآن (که خدا را عادل و مهربان و ارحم الراحمین می‌داند) بان معتقدند و می‌گویند ما هیچ اختیاری از خود نداریم و هر کاری که در جهان رخ می‌دهد حتی ظلم و جنایت به اراده پروردگار جهانیان است.

۲- «مکتب اختیار مطلق» است که معتزله از مسلمانان و بسیاری از غیر مسلمانان بان معتقداند که بشر در کارهایش اختیار تام و مطلق دارد و خداوند پس از خلقت جهان و بشر، دیگر هیچ دخالتی در امور جهان و امور بشر نمی‌کند.

۳- مکتب سوم مکتب «امر بین الامرین» است که شیعیان علی و پیروان مذهب جعفری و امامیه اثنا عشریه بان معتقداند.

باینکه جبر مطلق، صحیح نیست زیرا خداوند عادل است و هیچ نیازی به ظلم کردن به بندگان ندارد بلکه ارحم الراحمین است بنابراین معقول نیست بندگان را مجبور به گناه کند و بخاطر گناهی که بدون اختیار از ایشان، سر زده است آنها را مجازات کند.

همچنان مکتب دوم یعنی «تفویض مطلق»، هم صحیح نیست که بگوئیم خداوند پس از آنکه جهان و جهانیان و بشر را آفرید، دیگر هیچ دخالتی در زندگی بشر و رفتار آنها نمی‌کند زیرا خداوند عادل و ارحم الراحمین‌اند ممکن نیست بشری را که خود آفریده و خوب میشناسد که اگر برای آنها انبیاء و دین الهی از طرف خودش نفرستد بشر بخاطر جهل و محدودیت علم و عقل و نیز خودخواهی‌اش مطلقاً بسوی فساد و نابودی می‌رود و لذا مشاهده می‌کنیم که انبیاء و اوصیاء انبیاء را با علمی که خود بانها داده است مامور هدایت بشر می‌کند و با معجزاتی که بانها داده است ادعای نمایندگی آنها از طرف خودش را تایید و بمردم حجت را تمام می‌کند و حتی در صورتی که دشمنان بخواهند دین الهی و انبیاء را از ریشه نابود کنند باز دخالت می‌کند و آنها را در همین دنیا، مجازات و یا نابود می‌کند چنانچه فرعون که با موسی به مخالفت پرداخت خداوند تا کنار رود نیل او را آزاد گذارد تا آنچه می‌خواهد بکند اما وقتی فرعون تا کنار رود نیل نیز موسی و طرفداران موسی را تعقیب کرد تا آنها را محاصره کند و بطور کامل نابود کند، خداوند دیگر به فرعون مهلت نداد و فرعون و لشکریان‌اش را در رود نیل غرق و نابود کرد، و از این قبیل امثال در کتب آسمانی و تاریخ بشر زیاد است.

خداوند گرچه بشر را در رفتارش آزاد و مختار گذارده است اما این آزادی محدود است تا زمانی که خداوند، اراده فرموده است و به صلاح نظام اکمل جهان است اما هرگز، خداوند اجازه نمی‌دهد فردی یا افرادی به هر صورت، نسل بشر را نابود کنند و یا آنان و نسل آنان را به بدبختی مطلق و نابودی کامل بسپارند بلکه بعکس وقتی بشر متوجه کامل خودخواهی خود و نتایج مصیبت بار رفتار ناشایسته خود بشود و به خدا، روی بیاورد خداوند با ظهور منجی عالم بشریت، بشر را نجات می‌دهد.

عدالت و آبادانی کامل را با قبول بشر، رهبریت رهبران الهی را در سراسر جهان برقرار می‌کند.

و این است مقدر الهی که بشر را آزاد گذارده و تا آنمقدار که آزادش گذارده و امکانات و عقل باو داده است بهمان مقدار روز قیامت هم او را محاکمه می‌کند و مجازات می‌کند و بهر مقدار که نیکوکاری کرده است پاداش خیر هم باو می‌دهد و در زندگی هر فرد هم خداوند ناظر است و در مواردی که واقعاً به سمت خدا برگردد و از خدا طلب کمک کند و خدا هم آنرا صلاح بداند کمک‌اش می‌کند و هر وقت هم که دیگر زنده ماندن او را صلاح نداند عمرش را تمام می‌کند و... پس خداوند بشر را «فاعل مختار»، آفریده است اما از خودش هم سلب

اختیار نکرده است بلکه در مواقع نیاز بشر به خدا با فرستادن انبیاء و اوصیاء انبیاء و غیره، کمک و هدایت‌اش می‌کند و در مواقعی هم هر نوع کمک که لازم و صلاح بداند باو می‌کند یعنی بشر آزاد است اما بمقداری که در مقدرات الهی اجازه باو داده می‌شود و محاکمه هم بهمان مقداری است که باو آزادی و امکانات و عقل داده است این همان امر «بین الامرین» است.

۱- یعنی اینکه جبریون گفتند بشر هیچ اختیاری از خود ندارد و خدا او را مجبور بگناه می‌کند و سپس مجازات‌اش می‌کند غلط است؛  
 ۲- همچنانکه طرفداران تفویض گفته‌اند بشر اختیار مطلق دارد که هر کاری بکند و خدا هیچ دخالتی در امور بشر نمی‌کند نیز غلط است و هر دو با عدالت مطلق خدا و ارحم الراحمین بودن خدا، متناقض است.

۳- و فقط میماند مکتب سوم یعنی مکتب «امر بین الامرین» یا «اختیار داشتن بشر در محدوده و تا زمانی که خداوند اجازه باو می‌دهد و بهمان مقدار هم که باو اجازه آزادی و امکانات و عقل داده است از او بازخواست می‌نماید» اما همه دخالت‌های خدا بر اساس عدالت و خیرخواهی برای بشر است و تقدیر و مقدرات هم همه بر اساس همین خیرخواهی و عدالت‌خواهی است.

و در اینکه این مقدرات الهی، همه بر اساس عدالت و خیرخواهی الهی است در دیدگاه خداوندی است که عالم به همه چیز و حکیم مطلق است گرچه بعضی از آنها در نزد عقل و علم (محدود و کم) ما، خیر دیده نشود، مهم آن است که در واقع، مطابق عدالت و خیر است گرچه ما با این دیدی که داریم و دنیا را مقصد نهائی بشر می‌دانیم و از امتحان و گذرگاه بودن دنیا بی‌خبریم (و هزاران جهل و محدودیت علمی و عقلی داریم) آنرا خیر و یا مطابق عدالت ندانیم و شر مطلق بدانیم.

همچنانکه یک مریض نسبت به طیب خصوصاً آنکه به طیب اعتقادی نداشته باشد اشکالات فراوانی می‌گیرد و به دستورات طیب آنطور که خود میل دارد عمل می‌کند نه آنطور که طیب گفته است چون بخاطر محدودیت و کمی آگاهی‌اش بعضی از دستورات طیب را غلط و خطاء و خلاف سلامتی و با خلاف علاقه و میل خود می‌داند.

اینجا است که باید دید چقدر به «وجود خدا و عدالت و رحمت‌اش» یقین داریم و به فوائد «پیروی دستورات‌اش و نجات بشر توسط آنها»، اطمینان داریم و بس و با کسانی که ان یقین و ایمان کافی را ندارند مباحثه و سخن گفتن بی‌فایده است.